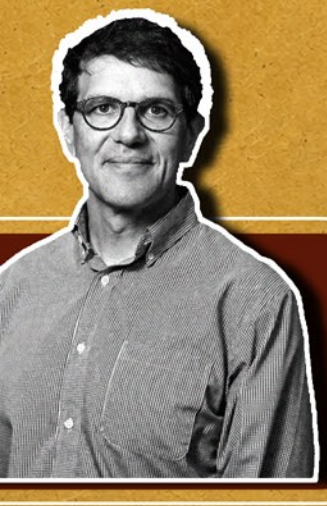
پیشینگی



گفت‌وگو با رایان هنلی
استاد علوم سیاسی کالج بوستون
نویسنده ی کتاب های
«روشنگری عشق» و «هدف بزرگ ما»

آبان ۱۴۰۵-شماره ۱

منشور بیشینگی

بیشینگی یعنی رسیدن به بیشترین ممکن. اقتصاددانان برای رسیدن به آن نخست تابع هدفی تعریف می‌کنند؛ اینکه دقیقاً چه چیزی را می‌خواهند بیشتر کنند و در برابر چه قیدهایی. این صفحه تابع‌هدف ماهنامه‌ی ماست. بیشینگی از بیستم مهر ۱۴۰۵، هر ماه منتشر می‌شود و می‌کوشد فهم خواننده از اندیشه‌ی اقتصادی را بیشینه کند، با کمترین پیچیدگی ممکن. این کار را در چارچوب قیدهای زیر انجام می‌دهیم.

۱. آموزش، نه تجارت

بیشینگی با هدف آموزش و گسترش فهم اقتصادی منتشر می‌شود و سود مالی در شمار هدف‌های آن نیست. هیچ مطلب سفارشی یا تبلیغی را در لباس مقاله منتشر نمی‌کنیم.

۲. دقت و صحت‌سنجی

هر عدد، تاریخ و نقل‌قول پیش از انتشار با منبع آن سنجیده می‌شود و هیچ‌کدام را برای زیباتر شدن روایت نمی‌سازیم یا دست‌کاری نمی‌کنیم. دانسته‌ی قطعی را از تفسیر و گمان جدا می‌نویسیم و منابع و نام مترجمان را می‌آوریم. اگر ناچار شویم میان روایتی بهتر و روایتی درست‌تر یکی را برگزینیم، درست‌تر را برمی‌گزینیم.

۳. انصاف، استقلال و احترام

به عقاید، باورها و فرهنگ‌های گوناگون احترام می‌گذاریم و استقلال فکری‌مان را در چارچوب قوانین کشور حفظ می‌کنیم. به مکتب یا جریان خاصی وابسته نیستیم. هر نظریه را نخست در قوی‌ترین شکلش و در بستر زمانه‌ی خودش شرح می‌دهیم و سپس نقدش را می‌آوریم. حرفی را که اندیشمندی نزده در دهانش نمی‌گذاریم و هرجا اهل نظر اختلاف دارند، اختلاف را با صراحت بیان می‌کنیم.

۴. احترام به خواننده

وقت خواننده برای ما ارزشمند است و سطری را برای پر کردن صفحه نمی‌نویسیم. می‌کوشیم مفاهیم دشوار را روشن بگوییم، بی‌آنکه پیچیدگی واقعی‌شان را حذف کنیم.

۵. امانت‌داری در مصاحبه

دیدگاه‌هایی که در مصاحبه‌های بیشینگی بیان می‌شود از آنِ گوینده است و انتشارشان به معنای تأیید یا رد آن‌ها از سوی ماهنامه نیست. سخن مصاحبه‌شونده را همان‌گونه که گفته منتشر می‌کنیم و در آن دست نمی‌بریم؛ اگر ناچار به کوتاه کردن شویم، جای حذف را نشان می‌دهیم و معنای سخن را تغییر نمی‌دهیم. گفت‌وگو با صاحب‌نظران غیرفارسی‌زبان را با بیشترین وفاداری ممکن به متن اصلی ترجمه می‌کنیم و متن اصلی را برای مراجعه نگه می‌داریم. بدیهی است که در گزینش هم‌سخنان، آنچه ملاک است دانش و صلاحیت ایشان در موضوع شماره است، نه ملاحظات مالی یا منفعتی از هر دست.

۶. نقدپذیری

با همه‌ی دقت، خطا از ما هم سر خواهد زد. اگر خطایی یافتید، به ما خبر دهید؛ اصلاحیه را در شماره‌ی بعد منتشر می‌کنیم. از نقد منصفانه، هرچند تند، استقبال می‌کنیم، چون بی آن پیشرفتی حاصل نخواهد شد.

***

فهرست

۱ **پیش‌پرده**

یک ترس کهن، یک دست نامرئی و آغاز یک روایت...

۳ **پرده‌ی اول: مشاهده**

کت پشمی، کارگاه سنجاق‌سازی و یک استاد فلسفه‌ی اخلاق؛ مشاهده‌ی روزگاری که اقتصاد، با تکیه بر میراث پیشینیان، به علم بدل شد...

۱۷ **پرده‌ی دوم: مواجهه**

اسمیت بی‌واسطه سخن می‌گوید و ایده‌هایش به مواجهه با جهان می‌روند؛ یک بار در جدال پارلمان بر سر نان، یک بار در ایستگاه تاکسی فرودگاه.

۳۲ **پرده‌ی سوم: مباحثه**

آیا انسان فقط به نفع خود می‌اندیشد؟ مباحثه‌ای میان سقراط و «انسان اقتصادی»، کندوی ماندویل در ترازوی نقد، و سه کتاب برای ادامه‌ی بحث.

۵۴ **بی‌پرده**

یک خلوت، یک پرسش بی‌جواب و یک قرار با شخصیت شماره ی بعدی ماهنامه...



از «فیلسوف و باربر» تا «پسرِ مرد فقیر»؛ مصاحبه با «رایان هنلی»، صفحه‌ی ۴۳.



مقدمه

به تعبیر لاوکرفت، کهن‌ترین و نیرومندترین احساس آدمی ترس است، و کهن‌ترین و نیرومندترین گونه‌ی ترس، ترس از ناشناخته‌ها.
برای بسیاری از ما، اقتصاد مصداق همین ناشناخته‌هاست؛ نیرویی نادیدنی که بی‌قاعده به‌نظر می‌رسد و با این حال قیمت نان، اجاره‌ی خانه و ارزش پس‌اندازمان را رقم می‌زند. در برابرش بیش‌تر به کسی می‌مانیم که پیش بتی ناشناخته سر فرود می‌آورد، نه کسی که می‌فهمد چه بر او می‌گذرد.
اما در طول تاریخ کسانی نخواستند فقط سر فرود بیاورند. خواستند این نیرو را بشناسند و اگر بشود رامش کنند و از تصویری اسطوره‌ای به تصویری عقلانی برسند. هرکدام ابزاری به کار بردند؛ یکی شمردن، دیگری زبان ریاضی، بعضی آزمایش فکری و بسیاری گفت‌وگو و جدل با یکدیگر.
شاید مشهورترین استعاره‌ی اقتصاد، «دست نامرئی»، خود نشانی از همین گذر باشد. آدام اسمیت، نخستین چهره‌ی این مجموعه، در جستاری درباره‌ی تاریخ نجوم نوشته بود که مردمان کهن رویدادهای نامنظم طبیعت را کار «دست نامرئی ژوپیتر» می‌دانستند. بعدها همین تعبیر را در «ثروت ملل» برای نتیجه‌ای به کار برد که بدون قصد قبلی کسی، از رفتار آدم‌ها پدید می‌آید. دستی که روزی نشانه‌ی ترس از ناشناخته بود، نامی شد برای فهمیدن.
بیشینگی روایت همین کوشش است. هر شماره سراغ یک اندیشمند و یک مفهوم کلیدی می‌رود و شماره‌ها در کنار هم تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی را قدم‌به‌قدم دنبال می‌کنند. برای خواندنش کنجکاوی کافی است. دانشجوی اقتصاد هم شاید اینجا چیزی بیابد که کتاب درسی کمتر می‌گوید؛ اینکه هر نظریه پاسخ چه پرسشی بود. در این راه از همان ابزارهای جست‌وجوگران قدیمی، یعنی روایت و آزمایش فکری و محاوره‌ی خیالی، کمک می‌گیریم. تصویرها هم تزئین متن نیستند؛ هرکدام خوانشی از مفاهیم‌اند.
بیشینگی بدون اعتماد و راهنمایی‌های محمدرضا نوری و همراهی تیم اهرم شکل نمی‌گرفت. وام‌دار مترجمانی هم هستیم که این متن‌ها را به فارسی آوردند و محققانی که درباره‌شان نوشتند. ما، امیرمحمد بحری و امیرمحمد گودینی، به عنوان نماینده‌ای از تیم نویسندگان و تصویرگران این ماهنامه، کوشیده‌ایم این میراث را با روایت و تصویری تازه به خواننده‌ی امروز برسانیم. شما هم می‌توانید در این روایت شریک باشید و برای‌مان بنویسید؛ از پرسش‌ها و پیشنهادهای‌تان تا اندیشمندانی که منتظر دیدارشان هستید.
شناختن، ترس را از میان نمی‌برد، اما کوچکش می‌کند، و بیشینگی می‌خواهد در همین کار سهمی داشته باشد.



فیلسوف گمرک

گریزی بر زندگی آدام اسمیت

پیش از «پدر علم اقتصاد» شدن

در ژوئیه‌ی ۱۷۹۰، چند روز پیش از مرگ آدام اسمیت در ادینبرو، دو دوست قدیمی‌اش، جوزف بلکِ شیمی‌دان و جیمز هاتنِ زمین‌شناس، به اصرار خود او بیشترِ دست‌نوشته‌های منتشرنشده‌اش را سوزاندند. اسمیت چند سال پیش‌تر در نامه‌ای از دو طرح بزرگِ ناتمامش گفته بود؛ یکی نظریه و تاریخِ حقوق و حکومت، دیگری تاریخی فلسفی از شاخه‌های گوناگون ادبیات و فلسفه. هیچ‌کدام به ما نرسید. آنچه ماند، چند جستار بود که پنج سال بعد منتشر شد و مشهورترین‌شان درباره‌ی تاریخ علم نجوم بود.

این صحنه با تصویر آشنای اسمیت سازگار نیست. مردی که او را پدر علم اقتصاد می‌نامیم، در آخرین روزهایش دغدغه‌ی کتاب‌هایی را داشت که موضوع‌شان قانون، حکومت و تاریخ اندیشه بود، نه بازار. عنوان دانشگاهی‌اش هم هرگز «اقتصاددان» نبود؛ چنین کرسی‌ای هنوز وجود نداشت. او استاد فلسفه‌ی اخلاق بود. برای فهم اینکه اقتصاد چگونه از دل کار او سر برآورد، باید دید این فیلسوف دنبال چه پرسشی بود.

بندری کوچک، استادی فراموش‌نشدنی

اسمیت در ۱۷۲۳ در کرکالدی، بندری کوچک در ساحل شرقی اسکاتلند، به دنیا آمد. پدرش، که او هم آدام اسمیت نام داشت و کارمند گمرک بود، چند ماه پیش از تولد پسر درگذشت. مادرش، مارگارت داگلاس، تا زمان مرگش در ۱۷۸۴ نزدیک‌ترین همراه او ماند. اسمیت هرگز ازدواج نکرد.



در چهارده‌سالگی به دانشگاه گلاسگو رفت و شاگرد فرانسیس هاچسن شد، فیلسوفی که می‌پرسید انسان چگونه خوب و بد را از هم تشخیص می‌دهد. اسمیت نیم قرن بعد از او به‌عنوان استادی فراموش‌نشدنی یاد کرد. سپس با یک بورسیه به کالج بیلیولِ آکسفورد رفت و از ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۶ آنجا ماند. تجربه‌ای دلسردکننده بود. سال‌ها بعد در ثروت ملل نوشت که بیشتر استادان آکسفورد مدت‌هاست حتی وانمود به درس دادن را هم کنار گذاشته‌اند. اما این جمله فقط گلایه‌ی یک دانشجوی سابق نبود. اسمیت آن را در بحثی درباره‌ی انگیزه‌ها آورد؛ استادی که درآمدش به کوشش و کیفیت کارش بستگی ندارد، دلیل چندانی برای زحمت کشیدن ندارد. تجربه‌ای شخصی، بعدها به استدلالی درباره‌ی نهادها بدل شد.

کلاسی در چهار بخش

اسمیت پس از بازگشت، از ۱۷۴۸ با حمایت هنری هوم (لرد کیمز) در ادینبرو درس‌گفتارهای عمومی درباره‌ی بلاغت و ادبیات و سپس حقوق ارائه داد. در ۱۷۵۱ استاد منطق دانشگاه گلاسگو شد و یک سال بعد کرسی فلسفه‌ی اخلاق را گرفت، همان کرسی‌ای که روزی از آنِ هاچسن بود. گلاسگو در این سال‌ها با تجارت آتلانتیک، به‌ویژه تجارت توتون، رشد می‌کرد و استاد جوان در شهری تجاری درس می‌داد. به روایت جان میلار، شاگرد اسمیت، درس فلسفه‌ی اخلاق او چهار بخش داشت: الهیات طبیعی، اخلاق، عدالت و در پایان آن دسته از مقررات سیاسی که نه بر پایه‌ی عدالت، بلکه با هدف افزایش ثروت، قدرت و رفاه کشور وضع می‌شوند. به بیان دیگر، آنچه امروز اقتصاد می‌نامیم، یک‌چهارم آخرِ یک کلاس فلسفه‌ی اخلاق بود. یادداشت‌هایی که از کلاس‌های او باقی مانده نشان می‌دهد بحث درباره‌ی تقسیم کار، قیمت‌ها و پول سال‌ها پیش از ثروت ملل در همین کلاس‌ها مطرح می‌شد. نخستین کتاب او، نظریه‌ی احساسات اخلاقی، در ۱۷۵۹ منتشر شد. پرسش کتاب این بود که ما چگونه درباره‌ی رفتار دیگران و سپس رفتار خودمان داوری می‌کنیم. پاسخ اسمیت از «همدلی» آغاز می‌شد، یعنی توانایی ما در اینکه خود را در موقعیت دیگری تصور کنیم، و به «تماشاگر بی‌طرف» می‌رسید؛ داوری خیالی که به ما کمک می‌کند خودمان را از بیرون ببینیم. کتاب نام او را در اروپا بر سر زبان‌ها انداخت و در میان خوانندگانش چارلز تاونزند بود، سیاستمداری که ناپدریِ دوکِ جوانِ باکلو بود.

سفری که یک کتاب را آغاز کرد

در ۱۷۶۴ اسمیت کرسی‌اش را رها کرد تا معلم خصوصی همین دوک جوان شود. این شغل مستمری‌ای مادام‌العمر همراه داشت و او را به سفری طولانی در فرانسه برد. از تولوز به دوستش دیوید هیوم نوشت که برای گذراندن وقت نوشتن کتابی را آغاز کرده است. این نامه معمولاً نخستین نشانه‌ی ثروت ملل دانسته می‌شود. در ژنو ولتر را دید و در پاریسِ ۱۷۶۶ با فرانسوا کنه و تورگو، از چهره‌های اصلی فیزیوکرات‌ها، آشنا شد. فیزیوکرات‌ها اقتصاد را نظمی طبیعی می‌دانستند که کشاورزی سرچشمه‌ی مازادِ آن است. اینکه اسمیت چه اندازه وامدار فیزیوکرات‌ها بود، هنوز محل بحث است. او ادعای آن‌ها را نپذیرفت که فقط کشاورزی مولد است.

با این حال در ثروت ملل، با همه‌ی ایرادهایی که بر نظام کنه گرفت، با لحنی محتاط آن را از هر آنچه تا آن روز درباره‌ی اقتصاد سیاسی منتشر شده بود به حقیقت نزدیک‌تر شمرد. یادداشت‌های کلاس‌های گلاسگو هم نشان می‌دهد بسیاری از ایده‌های محوری او پیش از این سفر شکل گرفته بود.

پس از بازگشت، نزدیک به ده سال را میان کرکالدی و لندن به نوشتن گذراند. پژوهشی درباره‌ی ماهیت و علل ثروت ملل در مارس ۱۷۷۶ منتشر شد. هیوم در نامه‌ای کتاب را ستود و چند ماه بعد، در اوت همان سال، درگذشت.

گمرک و بازگشت به اخلاق

دو سال بعد رویدادی رخ داد که کمی عجیب به نظر می‌رسد؛ منتقد سرسخت امتیازها و محدودیت‌های تجاری، کمیسر گمرک اسکاتلند در ادینبرو شد، یعنی همان حرفه‌ای که پدرش داشت. البته این دوگانگی به آن اندازه که به نظر می‌رسد تند نیست. اسمیت خواهان حذف همه‌ی عوارض نبود؛ او با عوارضی که برای تأمین درآمد دولت گرفته می‌شد مشکلی نداشت و بیشتر به امتیازهایی می‌تاخت که به سود گروه‌هایی خاص وضع می‌شد.

مهم‌تر اینکه او فلسفه‌ی اخلاق را هرگز کنار نگذاشت. تا پایان عمر نظریه‌ی احساسات اخلاقی را بازنویسی کرد. ویراست ششم این کتاب، که در سال مرگش منتشر شد، فصلی تازه داشت درباره‌ی اینکه چگونه ستایش ثروتمندان و صاحبان قدرت عواطف اخلاقی ما را فاسد می‌کند. در قرن نوزدهم برخی پژوهشگران آلمانی میان «اسمیتِ همدلی کتاب نظریه‌ی احساسات اخلاقی» و «اسمیتِ نفع شخصی کتاب ثروت ملل» تناقضی دیدند. بیشتر پژوهشگران امروز دو کتاب را بخش‌هایی از یک طرح واحد می‌دانند؛ یک کتاب درباره‌ی اینکه انسان‌ها چگونه با هم زندگی و درباره‌ی هم داوری می‌کنند، و دیگری درباره‌ی اینکه چگونه، بی‌آنکه کسی همه‌چیز را سازمان دهد، با هم ثروت می‌سازند.

بازگردیم به آتشِ ۱۷۹۰. آنچه در آن آتش سوخت، بخشی از طرحی بود که اسمیت از سال‌های تدریس در گلاسگو در ذهن داشت. در این طرح، اخلاق، عدالت، حکومت و ثروت اجزای یک پژوهش واحد بودند درباره‌ی اینکه انسان‌ها چگونه با هم زندگی می‌کنند. بخش مربوط به قانون و حکومت هرگز به شکل کتاب درنیامد. آنچه از این طرح به دست ما رسید دو کتاب بود، یکی درباره‌ی اخلاق و دیگری درباره‌ی ثروت؛ از این دو، کتاب دوم نام او را در تاریخ اندیشه جاودانه کرد.

مردی که نمی‌خواست دست‌نوشته‌های ناتمامش پس از او بمانند، با نام همان بخشی شناخته شد که در کلاسش تنها یک‌چهارمِ پایانیِ درس بود. «ثروت ملل» آن یک‌چهارم را چنان گسترش داد و اجزایش را چنان به هم پیوند زد که به نظر می‌رسید اثری مستقل است و به سه بخش دیگر نیازی ندارد؛ یا دست‌کم بسیاری از خوانندگان بعدی چنین پنداشتند. اسمیت هیچ‌گاه خود را اقتصاددان نخواند و تا پایان عمر فیلسوف اخلاق ماند. با این همه، کسانی که پس از او این عنوان را بر خود نهادند، کارشان را بیش از هر جای دیگر از کتاب او آغاز کردند.

کت و سنجاق

علم اقتصاد درباره‌ی چیست؟

انتخاب و هماهنگی

در فصل نخست «ثروت ملل»، آدام اسمیت یک کت پشمی زبر و ساده را که کارگری روزمزد به تن دارد، مثال می‌زند. بعد کسانی را می‌شمارد که در ساختن آن سهم داشته‌اند: چوپان، کسی که پشم را جدا می‌کند، شانه‌زن، رنگرز، ریسنده و بافنده. پس از آن‌ها بازرگانان و باربران و ملوانانی که رنگ‌ها را از جاهای دور آورده‌اند. بیشتر این آدم‌ها هیچ‌وقت آن کارگر را ندیده‌اند و هیچ‌کس هم به آن‌ها نگفته بود برای او کت بدوزند. با این حال، کت دوخته شده است.

در این صحنه دو پرسش هست که علم اقتصاد تقریباً تمام تاریخش را صرف آن‌ها کرده است. پرسش اول این است که چرا آن زمین چراگاه گوسفند شد و گندم‌زار نشد، و چرا آن ریسنده پشم ریسید و کار دیگری نکرد. پرسش دوم این است که این همه آدمِ ناآشنا بدون هیچ فرمانده‌ای چطور کارشان را با هم هماهنگ کردند. پرسش اول درباره‌ی انتخاب است و پرسش دوم درباره‌ی هماهنگی. برای فهمیدن اینکه اقتصاد چیست، باید از همین دو پرسش شروع کرد.

اقتصاد فقط درباره‌ی پول نیست

اگر از کسی بپرسید اقتصاد درباره‌ی چیست، احتمالاً از پول، قیمت ارز، تورم یا بازار بورس حرف می‌زند. همه‌ی این‌ها موضوع اقتصادند، ولی ریشه‌ی آن نیستند. ریشه چیز ساده‌تری است: منابع محدودند و هر منبع را می‌شود به چند شکل مختلف به کار برد.

زمینی که گوسفند در آن می‌چرد، دیگر نمی‌تواند گندم بدهد. ساعتی که ریسنده پشت چرخ نخ‌ریسی می‌گذراند، ساعتی است که صرف کار دیگری نمی‌شود. پس هر انتخابی یعنی کنار گذاشتن گزینه‌ای دیگر. اقتصاددانان به بهترین گزینه‌ای که کنار گذاشته شده «هزینه‌ی فرصت» می‌گویند. این مسئله حتی جایی که پول وجود ندارد هم هست. کشاورزی که هیچ‌وقت چیزی نمی‌فروشد هم باید تصمیم بگیرد چه مقدار از بذرش را امسال مصرف کند و چه مقدار را برای سال بعد نگه دارد.





از کار یک نفر تا هماهنگی میلیون‌ها نفر

یک شخص می‌تواند خواسته‌هایش را کنارِ هم بگذارد و تصمیم بگیرد کدام مهم‌تر است. یک جامعه نمی‌تواند چنین کاری بکند، چون خواسته‌های آدم‌ها با هم فرق دارد و هیچ ذهن واحدی از همه‌ی آن‌ها خبر ندارد. با این حال، جامعه هم باید به نحوی تصمیم بگیرد کدام زمین چراگاه شود و کدام گندم‌زار.

میان این دو سطح، سطح سومی هم هست که اسمیت کتابش را با آن آغاز می‌کند. او در همان فصل نخست از کارگاه کوچکی می‌گوید که خودش دیده بود؛ کارگاهی سنجاق‌سازی با ده کارگر. ساختن سنجاق در آنجا به حدود هجده عملیات جداگانه تقسیم شده بود. یکی سیم را می‌کشید، دیگری صافش می‌کرد، سومی می‌بریدش، چهارمی نوکش را تیز می‌کرد و... به برآورد اسمیت، آن ده نفر با هم روزی حدود چهل‌وهشت هزار سنجاق تولید می‌کردند، یعنی به‌طور متوسط هر نفر چهار هزار و هشتصد عدد. اگر همان ده نفر جدا از هم و بدون آموزش کار می‌کردند، به گفته‌ی اسمیت هیچ‌یک از آن‌ها روزی بیست سنجاق هم نمی‌ساخت، و شاید حتی یکی.

این مثال دو نکته را هم‌زمان نشان می‌دهد. نخست اینکه بخش بزرگی از ثروت یک جامعه نه از منابع بیشتر، که از شیوه‌ی سازمان دادن کار می‌آید؛ همان ده نفر در دو آرایش متفاوت دو نتیجه‌ی کاملاً متفاوت می‌دهند. دوم اینکه در آن کارگاه کسی هست که تصمیم می‌گیرد چه کسی چه کاری را انجام بدهد. اما میان آن کارگاه و مثلاً معدنچی‌ای که آهن را استخراج می‌کند یا تاجری که سنجاق‌ها را به دست خریداران می‌رساند، هیچ کارفرمای دیگری برای تقسیم وظایف وجود ندارد. تقسیم کار در جامعه همان کار را می‌کند که کارفرما در کارگاه. پرسش هماهنگی دقیقاً از همین‌جا برمی‌خیزد.

جوامع در طول تاریخ برای تقسیم کار اجتماعی سازوکارهای گوناگونی به کار بسته‌اند. گاه سنت و سلسله‌مراتب اجتماعی تعیین می‌کرد چه کسی به چه کاری بپردازد. گاه حکومت یا برنامه‌ریز مرکزی تخصیص منابع را بر عهده می‌گرفت. و گاه بازار، یعنی شبکه‌ای از مبادلات که در آن قیمت‌ها تغییر می‌کنند و افراد رفتار خود را بر اساس آن تنظیم می‌کنند. کت اسمیت محصول سازوکار سوم بود. پرسش او، که هنوز نیز پرسشی جدی است، این بود که چنین نظمی چگونه عمل می‌کند و در چه شرایطی از کار می‌افتد.

تعریفی که مدام عوض شد

جالب است که اقتصاددانان خودشان هم هیچ‌وقت بر سر یک تعریف واحد توافق نکرده‌اند. اسمیت کتابش را «پژوهشی درباره‌ی ماهیت و علل ثروت ملل» نامید، و موضوعش تولید و توزیعِ ثروت بود. بیش از یک قرن بعد، آلفرد مارشال در «اصول علم اقتصاد» (۱۸۹۰) اقتصاد را مطالعه‌ی انسان در کارهای عادی زندگی روزمره توصیف کرد. در نگاه او ثروت بیشتر وسیله‌ای بود برای رفاه، نه هدف نهایی. در ۱۹۳۲ لیونل رابینز اقتصاد را علم رابطه‌ی میان هدف‌ها و منابع کمیابی دانست که کاربردهای جایگزین دارند. این تعریف دیگر اسمی از ثروت یا ملت نمی‌آورد. به جیکوب واینر هم این جمله‌ی همان‌گویانه نسبت داده می‌شود که اقتصاد همان کاری است که اقتصاددانان می‌کنند.



این تغییرِ تعریف‌ها نشانه‌ی سردرگمی نیست. نشان می‌دهد مرکز توجه این رشته در طول تاریخ جابه‌جا شده است. اول ثروت بود، بعد رفاه، و بعد منطقِ انتخاب.

چه چیزی آن را «علم» می‌کند؟

آدم‌ها از هزاران سال پیش درباره‌ی پول و تجارت و بهره فکر کرده بودند. بیشتر این اندیشه‌ها یا اخلاقی بودند (مثلاً اینکه گرفتن بهره رواست یا نه) یا حکومتی (مثلاً اینکه پادشاه چه کند تا کشور ثروتمند شود). آنچه در قرن هجدهم بیشتر به چشم آمد، نوع دیگری از پرسش بود: چه عواملی پدیده‌های اقتصادی را تبیین می‌کنند؟ واژه‌ی «علل» در عنوان کتاب اسمیت تصادفی نیست.

این رویکرد بر سه پایه استوار بود. پایه‌ی اول الگوهایی کلی بود که از رفتار آدم‌ها سر برمی‌آورند. لازم نیست همه یک‌جور باشند؛ کافی است گرایش‌های پایداری مثل میل به بهتر کردن وضع زندگی وجود داشته باشد. پایه‌ی دوم نگاه به پدیده‌ها به‌عنوان یک نظام بود، یعنی اینکه قیمت و دستمزد و سود و اجاره به هم همبسته و متصل‌اند. اسمیت در جستاری درباره‌ی تاریخ نجوم، که پس از مرگش منتشر شد، علم را کوشش ذهن برای یافتن اصل‌هایی دانسته بود که رویدادهای پراکنده را به هم پیوند می‌دهند. پایه‌ی سوم، که شاید اصلی‌ترین باشد، پیامدهای ناخواسته بود. چوپان برای درآمد خودش گوسفند می‌پرورد، نه برای گرم نگه داشتن کارگری ناشناس. اگر نتیجه‌ی کار جمعی همیشه همان چیزی بود که افراد قصدش را داشتند، پرسیدن از نیت آن‌ها کافی بود و به علمی جداگانه احتیاج نبود.

چرا قرن هجدهم؟

علت واحدی در کار نبود، اما چند عامل هم‌زمان در کنار یکدیگر قرار گرفتند. نخست، جامعه‌ای بود که زندگی روزمره‌اش بیش از پیش به بازار گره خورده بود. از قصابی که نان می‌خرید و گندم نمی‌کاشت تا خیاطی که نخش از یک ناحیه می‌آمد و سوزنش از سرزمینی دیگر؛ همه معیشت‌شان به تصمیم غریبه‌هایی وابسته بود که هرگز قرار نبود از نزدیک ملاقات کنند. چنین جهانی دیگر با تجربه‌ی شخصی فهمیده نمی‌شد؛ برای فهمیدنش به چیزی شبیه نقشه نیاز بود.

عامل دوم آن بود که ابزار کشیدن چنین نقشه‌ای نیز تازه فراهم شده بود. در اسکاتلندِ آن روزگار حلقه‌ای از نویسندگان می‌کوشیدند همان روشی را که در فیزیک نیوتونی و نجوم کوپرنیکی کامیاب شده بود به انسان و جامعه تعمیم دهند. دیوید هیوم، فیلسوف و دوست نزدیک اسمیت، زیرعنوان «رساله‌ای درباره‌ی طبیعت آدمی» (۱۷۳۹ تا ۱۷۴۰) را کوششی برای وارد کردن روش استدلالِ تجربی به موضوعات اخلاقی قرار داده بود؛ ادعایی که در آن سال‌ها جسورانه به شمار می‌رفت؛ طبیعت انسان نیز موضوعی است که می‌توان همچون حرکت سیارات بررسی‌اش کرد.

با این همه، هیچ‌یک از اجزای این علم تازه از هیچ پدید نیامد. پیش از اسمیت نیز درباره‌ی تقسیمِ کار و قیمت و پول اندیشیده بودند، گاه قرن‌ها پیش‌تر. تازگی در نظامی بود که این اجزا را کنار هم می‌نشاند و نشان می‌داد هر یک چگونه به دیگری پیوند می‌خورد. اگر اسمیت را «پدر» این علم بدانیم، این پدری بیشتر به معنای معمار بودن است تا مخترع بودن. اسمیت هم، مانند نیوتون، بر شانه‌ی غول‌های پیش از خودش نشسته بود.





مرزهای این علم

دو محدودیت از همان آغاز با این علم همراه بوده و هنوز نیز هست.

محدودیت نخست آن است که اقتصاد در آزمایشگاهی بسته رخ نمی‌دهد. شیمی‌دان می‌تواند دو لوله‌ی آزمایش را کنار هم بگذارد که تنها در یک متغیر با هم تفاوت دارند. اما اقتصاددان دو بریتانیا در اختیار ندارد که در یکی قانون غلات برقرار باشد و در دیگری نباشد و همه‌ی شرایط دیگر یکسان بماند. او تنها یک تاریخ دارد، تاریخی که در آن فرهنگ و سیاست و فناوری و جنگ هم‌زمان اثر می‌گذارند. راه‌حل این است که برخی عوامل را ثابت فرض کند تا اثر یک عامل را به‌طور مجزا ببیند. این فرض پژوهش را ممکن می‌سازد، اما تضمین نمی‌کند که آن عوامل در جهان واقعی نیز ثابت بمانند.

محدودیت دوم به فاصله‌ی میان توصیف و تجویز مربوط است. اسمیت خود «اقتصاد سیاسی» را شاخه‌ای از دانش دولتمرد می‌دانست که دو هدف دارد. نخست فراهم آوردن معاش فراوان برای مردم، و دیگر تأمین درآمد کافی برای دولت. به بیان دیگر، حتی نخستین تعریف این علم نیز هدفی عملی در خود داشت.

اما هیوم، دوست نزدیک اسمیت، چند سال پیش از آن در کتاب «رساله‌ای درباره‌ی طبیعت آدمی» به نکته‌ای اشاره کرده بود که این هدف عملی را دشوار می‌کند. او گفته بود نویسندگان اخلاق معمولاً مدتی درباره‌ی آنچه «هست» بحث می‌کنند و بعد، بی‌آنکه توضیحی بدهند، ناگهان به آنچه «باید» باشد می‌رسند؛ و این جهش نیازمند دلیلی است که کسی آن را ارائه نمی‌دهد. فیلسوفان بعدی این نکته را «شکاف هست و باید» نامیدند. معنایش برای اقتصاد روشن است. از این گزاره که حذف یک تعرفه قیمت‌ها را پایین می‌آورد، به‌تنهایی نتیجه نمی‌شود که آن تعرفه باید حذف شود. برای رسیدن به حکم دوم به مقدمه‌ای دیگر نیاز است، مقدمه‌ای درباره‌ی اینکه چه چیزی مطلوب است، و چنین مقدمه‌ای از دل داده‌ها بیرون نمی‌آید.

بعدها اقتصاددانان برای همین مسئله میان اقتصاد «اثباتی»، که می‌پرسد چه هست، و اقتصاد «هنجاری»، که می‌پرسد چه باید باشد، تمایز نهادند. اما تمایز نهادن آسان‌تر از رعایت کردن است، و اینجاست که مسئله به خودِ عنوان «علم» برمی‌گردد. اگر رشته‌ای از آغاز برای راهنمایی سیاست‌گذار ساخته شده باشد، و اگر انتخاب موضوع پژوهش، تعاریف و حتی متدولوژی آن همگی داوری‌های ارزشی را در خود پنهان کنند، آنگاه منتقد می‌تواند بپرسد آیا چیزی به نام توصیف بی‌طرفانه در این رشته اصلاً ممکن است. این اعتراض نه تنها به کاربرد اقتصاد، که به ادعای علمی بودن آن مربوط است. مدافعان پاسخ می‌دهند که گزاره‌ی «افزایش عرضه‌ی پول با تورم همراه است» را می‌توان مستقل از هر داوری اخلاقی آزمود، و ارزش‌ها بیشتر در انتخاب پرسش دخالت می‌کنند تا در پاسخ. این بحث همچنان باز و مناقشه‌برانگیز است.



ارث پدری

تاریخچه‌ی اقتصاد پیش از اسمیت

پدران پدر

به روایت دوگالد استوارت، نخستین زندگی‌نامه‌نویس آدام اسمیت، او گفته بود اگر فرانسوا کنه تا زمان انتشار «ثروت ملل» زنده مانده بود، کتابش را به او تقدیم می‌کرد. کنه، پزشک دربار فرانسه و چهره‌ی اصلی گروهی که بعدها فیزیوکرات‌ها یا طبیعیون نام گرفتند، در ۱۷۷۴ درگذشت؛ دو سال پیش از انتشار کتابی که قرار بود نام اسمیت را به‌عنوان پدر علم اقتصاد تثبیت کند.

این روایت، نکته‌ای را آشکار می‌کند که در عنوان «پدر» گم شده است؛ اسمیت از خلأ آغاز نکرد. بخش بزرگی از «ثروت ملل»، به‌ویژه کتاب چهارم آن، گفت‌وگو و مجادله با پیشینیان است. برای فهم اینکه علم اقتصاد چگونه پدید آمد، باید دید اسمیت چه میراثی دریافت کرد، کدام بخش‌ها را پذیرفت، کدام فرض‌ها را کنار گذاشت و چه چیزهایی را دگرگون کرد.

از خانه تا شهر: یونان باستان

واژه‌ی اکونومی ریشه‌ای یونانی دارد. «اویکونومیا»، از «اویکوس» به معنای خانه و «نوموس» به معنای قاعده یا تدبیر. برای یونانیان، این دانش پیش از هر چیز تدبیر منزل بود. اداره‌ی زمین، بردگان، انبار و هزینه‌ها.

با این حال، برخی از بنیادی‌ترین مسائل اقتصادی در همین چارچوب مطرح شد. افلاطون در محاوره‌ی «جمهوری» پیدایش شهر را به این واقعیت نسبت می‌دهد که هیچ‌کس به‌تنهایی نیازهای خود را برآورده نمی‌کند؛ مردم به یکدیگر محتاج‌اند و هر کس، اگر به کاری بپردازد که برای آن استعداد دارد، کار را بهتر انجام می‌دهد.



بنیاد تشکیل شهر، در این روایت، نیاز متقابل است و نه فضیلت یا قدرت. گزنفون در «کوروش‌نامه» گامی فراتر برمی‌دارد؛ در شهرهای کوچک یک صنعتگر ناچار است تخت و درو گاوآهن بسازد و گاه خانه هم بنا کند، اما در شهرهای بزرگ داشتن یک حرفه برای گذران زندگی کافی است. یعنی اندازه‌ی بازار تعیین می‌کند کار تا کجا تقسیم شود؛ همان اصلی که اسمیت قرن‌ها بعد صورت‌بندی کرد، هرچند شباهت به‌تنهایی اثبات نمی‌کند که مستقیماً از گزنفون گرفته باشدش.

در سنت ارسطویی، که علوم را به حکمت نظری و عملی تقسیم می‌کرد، تدبیر منزل در کنار اخلاق و سیاست یکی از سه شاخه‌ی حکمت عملی شمرده شد. خود ارسطو دو تمایز بادوام به این میراث افزود. نخست، میان کاربرد یک چیز و مبادله‌ی آن تمایز گذاشت. کفش را می‌توان پوشید یا می‌توان آن را با چیز دیگری معاوضه کرد. این همان تمایزی است که اسمیت، قرن‌ها بعد، با عنوان «ارزشِ استفاده» و «ارزش مبادله» پیش کشید. دوم، میان کسب ثروت برای رفع نیاز، که حدی طبیعی دارد، و انباشت پول به‌عنوان هدفی بی‌پایان فرق گذاشت. در نگاه ارسطو، پول امری قراردادی بود که برای تسهیل مبادله پدید آمده، و زایاندن پول از پول، یعنی گرفتن بهره، خلاف طبیعت آن به شمار می‌رفت. این داوری اخلاقی تا قرن‌ها بعد در اندیشه‌ی اروپایی باقی ماند.

وجدان بازرگان: مدرسیان قرون وسطی

در قرون وسطی، الهی‌دانان مدرسی، که توماس آکوئیناس برجسته‌ترین آنان است، فلسفه‌ی ارسطو را با آموزه‌های کلیسا و حقوق رومی درآمیختند. پرسش محوری آنان اخلاقی بود، و در جهانی مطرح می‌شد که تجارت در آن رونق گرفته بود؛ قیمت عادلانه کدام است و آیا گرفتن بهره رواست؟

اما چیزی که در دل همین بحث اخلاقی اتفاق افتاد مهم‌تر بود. برای گفتن اینکه قیمتی عادلانه هست یا نه، اول باید فهمید قیمت چگونه شکل می‌گیرد. پاسخی که به‌تدریج غالب شد این بود که قیمت عادلانه لزوماً قیمتی نیست که مرجعی از بیرون تعیین کند؛ قیمتی که در بازارِ عادی و بدون فریب، اجبار یا انحصار شکل می‌گیرد نیز می‌تواند عادلانه باشد. در بحث بهره هم راه‌هایی برای استثنا باز شد. حکم اصلی این بود که وام‌دهنده حق ندارد بابت گذشت زمان چیزی بگیرد. اما به‌تدریج پذیرفته شد که اگر وام به او زیانی برساند، یا او را از سود دیگری محروم کند، جبران آن زیان یا آن سودِ از دست‌رفته رواست. بازرگانی که پولش را قرض می‌داد می‌توانست همان پول را در تجارت خودش به کار بیندازد، و حالا می‌توانست بابت این فرصتِ از دست‌رفته چیزی مطالبه کند. چنین پولی بهره به شمار نمی‌رفت، چون بابت خودِ وام نبود، بابت آن چیزی بود که وام‌دهنده از آن چشم پوشیده بود. امروز در این استدلال نطفه‌ی مفهومی را می‌بینیم که قرن‌ها بعد «هزینه‌ی فرصت» نام گرفت. یکی از مفاهیم پایه‌ای اقتصاد، در دل یک بحث الهیاتی و برای بازکردن راهی از دل یک ممنوعیت، جوانه زد. در قرن شانزدهم، الهی‌دانان مکتب سالامانکا در اسپانیا این تحلیل را پیش‌تر بردند، و زمانه هم کمکشان کرد. نقره و طلای آمریکا به اسپانیا سرازیر شده بود و قیمت‌ها بالا می‌رفت. مارتین آزپیلکوئتا، در نوشته‌ای که به ۱۵۵۶ منسوب است، این دو را به هم ربط داد. استدلال ساده بود و هنوز هم کار می‌کند؛ وقتی مقدار پول زیاد می‌شود اما مقدار کالا همان است، هر واحد پول کالای کمتری می‌خرد. آنچه بعدها «نظریه‌ی مقداری پول» نام گرفت، از دلِ یک تورم واقعی بیرون آمد، نه از دل نظرورزی‌های انتزاعی.



جهان اسلام نیز در این تاریخ سهمی دارد. ابن‌خلدون در «مقدمه» (قرن هشتم هجری) درباره‌ی تقسیم کار، نقش کار انسانی در پدید آمدن ارزش، و اثر مالیات‌های سنگین بر فعالیت اقتصادی تأملات درخوری دارد. با این همه، شاهدی در دست نیست که اسمیت با آثار او آشنا بوده باشد؛ باید او را اندیشمندی موازی دانست، نه حلقه‌ای در زنجیره‌ی تأثیرپذیری اسمیت.

خزانه‌ی پادشاه: سوداگرایان

با شکل‌گیری دولت‌های ملی در اروپای اوایل عصر جدید، پرسش اصلی تغییر کرد. دیگر دغدغه‌ی اول این نبود که کدام معامله رواست؛ پرسش این بود که کشور چگونه ثروتمندتر و قدرتمندتر شود. پشت این چرخش واقعیتی سیاسی-نظامی بود؛ جنگ‌های پرهزینه و خزانه‌ای که باید پر می‌ماند.

پاسخی که رایج شد بر یک قیاس تمثیلی استوار بود. کشور مثل یک بازرگان است و ثروتش هم هر آنچه که در خزانه دارد. توماس مان، بازرگان انگلیسی، در کتابی که پس از مرگش در ۱۶۶۴ منتشر شد، قاعده‌ی اصلی اقتصادِ سیاسی را این‌طور بیان کرد که کشور باید هر سال بیش از آنچه از بیگانگان می‌خرد، به آنان بفروشد. نتیجه‌ی چنین سیاستی ورود پول و فلزات گران‌بها به کشور بود، و از همین رو سوداگرایان از صادرات حمایت و واردات را محدود می‌کردند.

اسمیت این مجموعه‌ی اندیشه‌ها را «نظام سوداگری» نامید و بخش بزرگی از کتاب چهارم «ثروت ملل» را به نقد آن اختصاص داد. اتهام اصلی او این بود که این نظام ثروت را با پول یکی گرفته و سیاست‌هایی را که به سود گروه‌های خاصی از بازرگانان و صنعتگران بود، به نام منفعتِ ملی عرضه کرده است. پژوهشگران معاصر دو نکته را یادآوری می‌کنند: همه‌ی سوداگرایان چنین ساده‌انگار نبودند، و تصویر یکپارچه‌ای که ما از «مکتب سوداگری» داریم تا حد زیادی ساخته‌ی همین نقد اسمیت است. با این حال، اهمیت و تأثیر اندیشه‌ی سوداگرایان، بیش از اینکه در پاسخ‌شان باشد، در پرسش‌هایی است که برای تاریخ اندیشه به میراث گذاشته‌اند؛ اینکه ثروت یک ملت را با چه چیزی باید سنجید، تجارت خارجی به سود چه کسی است و دولت در اقتصاد چه جایی دارد. «ثروت ملل» را می‌توان پاسخی مفصل به همین پرسش‌ها خواند.

بیرون از اقتصاد

تا اینجا تبار اقتصادی اسمیت را دنبال کردیم. اما یکی از تعیین‌کننده‌ترین ورودی‌ها از فلسفه‌ی سیاسی آمد، نه از بحث قیمت و پول.

جان لاک در «رساله‌ی دوم درباره‌ی حکومت» (۱۶۸۹) پرسید مالکیت خصوصی از کجا مشروعیت می‌گیرد. پاسخش این بود که هر کس مالک بدن و کار خویش است، و وقتی کارش را با چیزی از طبیعت می‌آمیزد، آن چیز از آنِ او می‌شود. نتیجه‌ی این استدلال برای اقتصاد دو چیز بود. نخست اینکه مالکیت پیش از دولت و مستقل از آن وجود دارد؛ حکومت آن را اعطا نمی‌کند، بلکه وظیفه‌اش حفاظت از آن است. دوم اینکه کار منبع اصلی ارزش شمرده شد؛ لاک در همان رساله برآورد می‌کند که بخش عمده‌ی ارزش محصولات، از کار انسانی می‌آید و نه از خود زمین.



لاک برای انباشت ثروت هم دو حد اخلاقی تعیین کرد. کسی نباید بیش از آنچه فاسد می‌شود بردارد، و باید به قدر کافی و به همان خوبی برای دیگران باقی بگذارد. سپس نشان داد که اختراع پول حد اول را برمی‌دارد، چون طلا و نقره فاسد نمی‌شوند؛ و چون آدم‌ها با پذیرش پول ضمناً بر این وضع توافق کرده‌اند، انباشت نابرابر مشروع می‌ماند. این استدلال، درست یا غلط، کاری کرد که برای پیدایش اقتصاد لازم بود: انباشت و نابرابری را از حوزه‌ی گناه بیرون آورد و به حوزه‌ی قرارداد اجتماعی برد.

مجموع این دو حرکت، قلمرویی تازه ساخت. اگر مالکیت پیش از حکومت باشد و کار منبع ارزش باشد، آنگاه مبادله و تولید نظمی از آنِ خود دارند که فرمانروا آن را نساخته است. بدون چنین تصوری، «اقتصاد» چیزی جز شاخه‌ای از تدبیر پادشاه نمی‌ماند و علم جداگانه‌ای درباره‌ی آن معنا نداشت. اسمیت شاگرد مستقیم لاک نبود و پژوهشگران درباره‌ی میزان این تأثیر اختلاف دارند، اما همین فضای فکری، که زیر عنوان «حقوق طبیعی» در دانشگاه‌های اسکاتلند تدریس می‌شد، فضایی است که او در آن درس خواند.

منشأ تأثیر دیگری هم بود که ربطی به بازار و پول نداشت. در ۱۶۸۷ نیوتن «اصول ریاضی فلسفه‌ی طبیعی» را منتشر کرد و نشان داد افتادن یک سنگ بر زمین و چرخیدن ماه به دور زمین دو پدیده‌ی جداگانه نیستند، بلکه هر دو از یک قانون واحد پیروی می‌کنند. موفقیت نیوتن الگویی جدید را برای چیستی علم نشان داد. الگویی از اینکه علم یعنی پیدا کردن چند اصل ساده که انبوهی از رویدادهای به‌ظاهر بی‌ربط را زیر یک نظریه‌ی واحد جمع کنند.

از اینجا وسوسه‌ای شکل گرفت که چرا انسان و جامعه هم چنین اصولی نداشته باشند. هیوم زیر عنوان «رساله‌ای درباره‌ی طبیعت آدمی» را کوششی برای وارد کردن روش نیوتنی به موضوعات اخلاقی گذاشت، و در مقدمه‌اش گفت که همه‌ی علوم سرانجام به علم انسان برمی‌گردند. اسمیت هم در درس‌های بلاغتش از روش نیوتنی به‌عنوان بهترین شیوه‌ی عرضه‌ی یک بحث یاد می‌کرد، یعنی طرح چند اصل در آغاز و توضیح بقیه‌ی پدیده‌ها با آن‌ها. جستار خود او درباره‌ی تاریخ نجوم هم نظام‌های علمی را به ماشین‌هایی خیالی تشبیه می‌کند که ذهن می‌سازد تا پدیده‌های پراکنده را به هم وصل کند. این الهام دو چیز به اسمیت داد. اول جاه‌طلبی، یعنی این باور که می‌شود از رفتار روزمره‌ی آدم‌ها به چیزی شبیه قانون رسید. دوم شکل کار، یعنی کتابی که با چند اصل ساده شروع می‌کند و بعد قیمت و دستمزد و سود و تجارت جهانی را با همان‌ها توضیح می‌دهد. البته این شباهت حد خودش را هم داشت. سیاره‌ها نظر عوض نمی‌کنند و اسمیت هرگز ادعا نکرد که برای جامعه قانونی به دقت قانون جاذبه یافته است.

عدد و رقم

در همین دوره، راه دیگری نیز گشوده شد. ویلیام پتی در انگلستان کوشید جامعه را با عدد و رقم بشناسد. اندازه‌ی جمعیت، زمین، درآمد و ثروت ملی را برآورد کرد و روش خود را «حساب سیاسی» نامید. او کار و زمین را دو سرچشمه‌ی ثروت می‌دانست. سال‌ها بعد، مارکس «اقتصاد سیاسیِ کلاسیک» را از پتی آغاز کرد، نه از اسمیت؛ نشانه‌ای از اینکه مرز آغاز این علم خود محل بحث است.



ریچارد کانتیون، بانکدار ایرلندی‌تبار ساکن فرانسه، در «رساله‌ای درباره‌ی ماهیت تجارت به‌طور کلی» که احتمالاً در دهه‌ی ۱۷۳۰ نوشته و در ۱۷۵۵ منتشر شد، بازار را سازوکاری دید که در آن قیمت‌ها از طریق عرضه و تقاضا تنظیم می‌شوند و درآمدها میان گروه‌های اجتماعی جریان می‌یابند. او این نکته‌ی ظریف را هم افزود که ورود پول تازه قیمت همه‌چیز را هم‌زمان بالا نمی‌برد؛ بسته به اینکه پول نخست به دست چه کسی برسد، مسیر متفاوتی طی می‌کند. اسمیت در «ثروت ملل» از او نام می‌برد.

اما منسجم‌ترین تلاش را فیزیوکرات‌ها کردند. کنه، که پزشک بود و گردش خون را می‌شناخت، در «جدول اقتصادی» (۱۷۵۸) اقتصاد را جریانی دایره‌وار میان سه طبقه‌ی کشاورزان، زمین‌داران و گروهی که او آن را «سترون» می‌نامید، یعنی صنعتگران و بازرگانان، ترسیم کرد. نکته‌ی تازه در این تصویر ایده‌ی گردش بود. خرج هر کس درآمد دیگری است. زمین‌دار اجاره‌اش را خرج خرید کالا می‌کند، صنعتگر با درآمد همان فروش نان و گوشت می‌خرد، و پول دوباره به کشاورز می‌رسد؛ همان کشاورزی که باید بذر و ابزار سال بعد را از این درآمد تأمین کند. اگر این چرخه در جایی متوقف بشود، مثلاً پول نزد کسی راکد بماند، تولید سال بعد کوچک‌تر می‌شود. اقتصاد در این نگاه جریانی است که باید بسته بماند تا خودش را تکرار کند. فیزیوکرات‌ها به نظمی طبیعی در چرخه‌ی اقتصاد باور داشتند و مداخله‌ی بیجای دولت را مانع آن می‌دانستند.

اسمیت در سال‌های ۱۷۶۴ تا ۱۷۶۶، هنگامی که به‌عنوان معلم خصوصی دوک جوان باکلو در فرانسه به سر می‌برد، با کنه و تورگو و محافل آنان آشنا شد. در «ثروت ملل» نظام فیزیوکراتی را، با وجود نقص‌هایش، نزدیک‌ترین تقریب به حقیقت در میان آنچه تا آن زمان در اقتصاد سیاسی منتشر شده بود توصیف کرد. او ایده‌ی نظام به‌هم‌پیوسته، اهمیت مازاد و دفاع از آزادی اقتصادی را پذیرفت، اما مفهوم کار مولد را از کشاورزی به صنعت نیز گسترش داد.

حلقه‌ی اسکاتلندی: فیلسوفان اخلاق

ریشه‌ی دیگر در خود اسکاتلند بود. اسمیت در دانشگاه گلاسگو شاگرد فرانسیس هاچسن بود، فیلسوفی که در درس‌های فلسفه‌ی اخلاقش به ارزش، پول و قرارداد نیز می‌پرداخت. این درس‌ها در همان سنت حقوق طبیعی ریشه داشت که گروتیوس و پوفندورف صورت‌بندی‌اش کرده بودند و لاک پرنفوذترین چهره‌ی آن شد؛ سنتی که پرسش از مالکیت، قرارداد و عدالت را به پرسش از ماهیت انسان پیوند می‌زد.

دیوید هیوم، فیلسوف و دوست نزدیک اسمیت، در «گفتارهای سیاسی» (۱۷۵۲) یکی از کاری‌ترین ضربه‌ها را به منطق سوداگری زد. او پرسید اگر آن سیاست موفق شود چه می‌شود؛ پول وارد کشور می‌شود، قیمت‌های داخلی بالا می‌رود، کالای داخلی برای خارجی‌ها گران می‌شود، صادرات افت می‌کند و پول دوباره بیرون می‌رود. سیاستی که هدفش انباشت پول است، خودش را خنثی می‌کند. این استدلال پرسش را از اینکه چه باید کرد به پرسش از زنجیره‌ی پیامدها منتقل می‌کرد.

به این مجموعه باید «نظریه‌ی مراحل» را نیز افزود که اسمیت و چند تن از هم‌روزگارانش، از جمله تورگو، به صورت‌های گوناگون طرح کردند. جوامع از شکار به شبانی، از شبانی به کشاورزی و از آن به



تجارت می‌رسند، و در هر مرحله شکل مالکیت و قانون هم تغییر می‌کند. اقتصاد در این نگاه پدیده‌ای تاریخی بود، نه نظامی فرازمانی.

گردآوردن قطعه‌ها

در این پیشینه، تقریباً همه‌ی عناصر «ثروت ملل» پیش‌تر به نحوی حاضر بودند: تقسیم کار نزد یونانیان، تمایز ارزش استفاده و مبادله نزد ارسطو، تحلیل قیمت و بهره نزد مدرسیان، پرسش از ثروتِ ملت‌ها نزد سوداگرایان، کار به‌مثابه‌ی منبع مالکیت و ارزش نزد لاک، اندازه‌گیری نزد پتی، سازوکار قیمت نزد کانتیون، نقد انباشت پول نزد هیوم، نظام به‌هم‌پیوسته و مازاد نزد فیزیوکرات‌ها، و ایده‌ی نتیجه‌ی ناخواسته نزد فیلسوفان اخلاق.

سهم اسمیت در یکپارچه و نظام‌مند کردن این عناصر بود. او تقسیم کار را نقطه‌ی آغاز رشد قرار داد، ثروت را از فلزگران‌بها به توان تولیدی کار و سرمایه منتقل کرد، و قیمت و دستمزد و سود و اجاره را چنان کنار هم نشاند که هر یک هم‌زمان جزئی از هزینه‌ی تولید و درآمد کسی باشد. نتیجه دستگاهی بود که می‌شد آن را نقد کرد، اصلاح کرد و ادامه داد.

پس از اسمیت

در دهه‌های بعد، کسانی که امروز «اقتصاددانان کلاسیک» خوانده می‌شوند، بر همین بنیان کارکردند و آن را دگرگون کردند. توماس مالتوس با «رساله‌ای درباره‌ی اصل جمعیت» (۱۷۹۸)، ژان‌باتیست‌سه با «رساله‌ی اقتصاد سیاسی» (۱۸۰۳)، دیوید ریکاردو با «اصول اقتصاد سیاسی و مالیات» (۱۸۱۷) و جان استوارت میل با «اصول اقتصاد سیاسی» (۱۸۴۸). رشد، قیمت و توزیع درآمد میان کارگران، سرمایه‌داران و زمین‌داران پرسش‌های مشترک آنان بود؛ پرسش‌هایی که صورت منسجم‌شان را از اسمیت گرفته بودند.

اما این مسیر خطی مستقیم نبود. ریکاردو در نظریه‌ی ارزش و اجاره از اسمیت فاصله گرفت، مالتوس درباره‌ی امکان کمبود تقاضا با ریکاردو مجادله کرد، و مارکس از ابزارهای همین سنت برای نقد آن بهره برد.




Price
Quantity
Theory?
In practice?
Limits?
A better way?
RENT 1,250.00
UTILITIES 180.00
FOOD 320.00
TRANSPORT 120.00
HEALTH 90.00
MISC 210.00
TOTAL 2,170.00

تقسیم سر خود

بریده‌هایی از کتاب ثروت ملل

تا اینجا هر چه گفتیم شرح بود، شرح یک زندگی، یک مفهوم و یک تبار دوهزارساله. حالا نوبت همان صفحه‌هایی است که این همه شرح درباره‌ی آن‌ها نوشته شده. دو بریده از «ثروت ملل»، بی‌واسطه و بدون حاشیه.

بریده‌ی اول

در یک جامعه‌ی مترقی و چیزدار، وسایل آسایش یک پیشه‌ور یا یک کارگر روزمزد را در نظر بگیرید؛ خواهید دید تعداد افرادی که نیروی کار آن‌ها یک قسمت از وسایل خانه‌ی آن کارگر را تشکیل داده، ولو اینکه سهم کوچکی از حاصل دسترنج آن‌ها به او رسیده باشد، آن‌قدر زیاد است که از تعداد مشاغل آن کشور فراتر می‌رود. مثلاً کت پشمی که کارگر روزمزد به تن دارد، با اینکه ممکن است ظاهری زبر و خشن داشته باشد، ماحصل کار دسته‌جمعی تعداد زیادی کارگر است. چوپان، یا کارگری که پشم‌ها را سوا می‌کند، حلاج یا پشم‌زن، رنگرز، شانه‌زن، ریسنده، بافنده، گازر، اطوکش، خیاط، با عده‌ی بی‌شمار دیگر باید همه‌ی هنر و صنعت خود را به کار برند تا فقط یک چنین محصول ساده‌ای به دست آید. به‌علاوه چندین بازرگان، مکاری و کاروان باید کار کنند تا مواد را از یک کارگر به کارگر دیگر، که معمولاً در فواصل دوری از یکدیگر قرار گرفته‌اند، برسانند. افزون بر آن، چند نفر حمل‌ونقل‌چی، باربر و بازرگان، کشتی‌ساز، ملاح، بادبان‌ساز، طناب‌ساز باید مشغول کار شوند تا بتوانند رنگ‌های مختلف را که رنگرز به کار می‌برد و اغلب از نقاط دوردست جهان می‌آید جمع و آماده کنند. همچنین چند نفر کارگر باید کار کنند تا کوچک‌ترین ابزار دست کارگران تولیدکننده را بسازند! در اینجا از ماشین‌های پیچیده، کشتی‌های بخاری و شراعی، اطوی اطوکش، و حتی دستگاه بافندگی کارگر بافنده حرفی نمی‌زنیم؛ فقط دقت خود را معطوف به ماشین ساده‌ای به اسم قیچی می‌کنیم که با آن



چوپـان پشـم گوسـفند را می‌چینـد. معدنـچی، سـازنده‌ی کـوره‌ی ذوب سـنگ‌آهن، فروشـنده‌ی الـوار، کـوره‌ی زغال‌چـوب کـه بایـد در کارگاه ذوب بـه کار رود، آجرپـز، خشـت‌مال، سـازنده‌ی کـوره‌ی ذوب، آسیاب‌سـاز، ریخته‌گـر، آهنگـر، بایـد همـه‌ی کوشـش دسـته‌جمعی خـود را بـه کار برنـد تـا قیـچی پشـم‌چینی آمـاده شـود. بـه همیـن طریـق می‌توانیـم تمـام اجـزاء مختلـف لبـاس و یـا اثـاث منـزل ایـن کارگـر را بـررسی کنیـم کـه چگونـه سـاخته می‌شـود؛ مثـلاً زیرپـوش زبـری کـه بـه تـن دارد، کفـشی کـه بـه پـا کـرده اسـت، تختخـوابی کـه در آن می‌خوابـد [...] زغال‌سـنگی کـه بـرای پختـن غـذا بـه کار می‌بـرد و از اعمـاق زمیـن بیـرون کشیـده شـده اسـت و یـا وسیلـه‌ی باربـری دریـایی و زمیـنی بـرای او حمـل کرده‌انـد [...] جـام پنجـره کـه آفتـاب و گرمـا را بـه درون اطـاق او می‌آورد و بـاد و بـاران را مانـع می‌شـود [...]؛ راسـتی اگـر خـوب در همـه‌ی این‌هـا دقیـق شـویم، بـا در نظـر گرفتـن کارهـای متنـوعی کـه در هـر کـدام از آن‌هـا بـه کار رفتـه، آن‌وقـت می‌فهمیـم کـه بـدون کمـک و همـکاری چندیـن هـزار کارگـر، پسـت‌ترین افـراد یـک جامعه‌ی متمدن نمی‌توانست آن زندگی که اشتباهاً به نظر ما آن‌قدر ساده و ناچیز می‌نماید داشته باشد. [...]

آدام اسمیت، «ثروت ملل» (۱۷۷۶)، کتاب یکم، بخش یکم. ترجمه‌ی سیروس ابراهیم‌زاده، نشر پیام، ۱۳۵۷، ص ۱۲.

بریدهٔ دوم

تقسیـم کار کـه این‌همـه مزایـا از آن حـادث می‌شـود، در اصـل معلـول هیـچ نـوع تعقـل آدمی کـه موجـب پیش‌بینـی و قصـد لازم در جهـت توانگـری و وفـور اسـت نمی‌باشـد. تقسیـم کار یـک ضـرورت اسـت، گـو اینکـه ایـن ضـرورت نتیجـه‌ی بسیـار کنـد و تدریـجی میـل مشـخص طبیعـت آدمی اسـت کـه نمی‌خواهـد مطلوبیـت وسیـع کار را شـخصا داشـته باشـد؛ یعـنی گرایـش آدمیـان بـه مبادلـه‌ی یـک چیـز در برابـر چیـز دیگـر، یـا بـه عبـارت دیگـر گرایـش بـه معامله‌ی پایاپای و یا تاخت‌زدن که در مردم وجود دارد، تقسیم کار را به وجود می‌آورد. [...]

در یـک جامعـه‌ی متـرقی او نیـاز بـه همـکاری و کمـک تعـداد زیـادی از مـردم دارد، و در حـالی کـه اگـر همـه‌ی عمـر خـود را صـرف کنـد نمی‌توانـد بیـش از عـده‌ی معـدودی دوسـت بـرای خـود دسـت و پـا کنـد. [...] ولی بشـر تقریبـا همیشـه نیـاز بـه کمـک بـرادران خـود دارد، و بیهـوده اسـت کـه فکـر کنـد می‌توانـد ایـن کمـک را از حـس خیرخـواهی آن‌هـا بـه دسـت آورد. و احتمـالا اگـر بتوانـد حـس خودخـواهی آنـان را بـه نفـع خـود تغییـر دهـد و بـه آن‌هـا بفهمانـد کـه انجـام چیـزی کـه وی از آن‌هـا می‌خواهـد بـه نفـع خـود آنـان می‌باشـد، در ایـن راه پیـروز می‌گـردد. هـر کـس کـه با دیگری مبادله می‌کند منظورش همین است.

هـر کـس کـه پیشـنهاد معاملـه‌ای را بـه دیگـری می‌کنـد منظـورش ایـن اسـت: آن چیـزی کـه تـو داری و مـن طالـب آن هسـتم بـه مـن بـده و در عـوض چیـزی کـه مـن دارم و تـو می‌خـواهی از آن تـو خواهـد بـود؛ و بدیـن طریـق اسـت کـه از یکدیگـر بیشـترین قسـمت خدمـاتی را کـه نیـاز داریـم بـه دسـت می‌آوریـم. حـس خیرخـواهی و بشردوسـتی گوشـت‌فروش و نانـوا نیسـت کـه غـذای مـا را تأمیـن می‌کنـد، بلکـه توجـه آن‌هـا بـه نفـع خودشـان اسـت کـه موجـب ایـن کار می‌شـود. مـا از صفـات انسـانی آنـان سـخن نمی‌گوییـم، بلکـه سـخن از خودخـواهی آنـان اسـت، و از نیازهـای خـود بـا آنـان سـخنی بـه میـان نمی‌آوریـم بلکـه از مزایـایی کـه از ایـن مبادلـه نصیب‌شـان خواهـد شـد برای‌شـان برمی‌شمریم.

آدام اسمیت، «ثروت ملل» (۱۷۷۶)، کتاب یکم، بخش دوم. ترجمه‌ی سیروس ابراهیم‌زاده، نشر پیام، ۱۳۵۷، ص ۱۵.

* در این بریده‌ها اصل را بر وفاداری به املا و سبک نگارش مترجم گذاشتیم.

لایحه‌ی گندم‌گون

تاثیر نظریات اقتصادی بر تصمیمات دولتی

خانه‌ای در خیابان اُلد برلینگتون

ششم مارس ۱۸۱۵ جمعیتی در لندن به خانه‌ی فردریک رابینسون، نماینده‌ی مجلس و مدافع اصلی لایحه‌ی غلات، ریختند و اثاث خانه‌اش را از پنجره به خیابان انداختند. شب بعد از داخل خانه صدای شلیک بلند شد و جوانی به نام ادوارد وایز به قتل رسید. آن هفته پارلمان زیر حفاظت سربازان بود و لایحه در همان فضای ملتهب تصویب شد.

تا اینجای این شماره با ایده‌ها سروکار داشتیم؛ با مردی که در گلاسگو درس می‌داد و با کتابی که در ۱۷۷۶ منتشر شد. اما ایده وقتی قانون می‌شود ناچار است با اعداد و ارقام حرف بزند. باید بگوید در چه قیمتی، با چه عوارضی و به نفع چه کسی. سی‌ویک سال بعد از آن شب، همان قانون لغو شد، و کسی که لغوش کرد حزب خودش را بر سر خودش خراب کرد.

قانون غلات

منظور از غلات در انگلستان آن دوره بیشتر گندم بود، و واحد سنجشش کوارتر بود، چیزی حدود دویست کیلوگرم. قوانین غلات هم یک قانون واحد نبودند بلکه رشته‌ای از مقررات از قرن‌های گذشته بودند که گاه واردات را محدود می‌کردند و گاه به صادرات پاداش می‌دادند. اما چیزی که از ۱۸۱۵ به بعد به این نام معروف شد محصول یک وضعیت مشخص بود.



در بیست‌ودو سال جنگ با فرانسه، محاصره‌ی دریایی واردات غله را گران و نامطمئن کرده بود. قیمت گندم در داخل بالا رفت، و بالا ماندن قیمت باعث شد زمین‌هایی به زیر کشت بروند که کشت‌شان در قیمت‌های عادی به‌زحمت به‌صرفه بود. سرمایه در این زمین‌ها خرج شد، زمین‌ها زه‌کشی و حصارکشی شدند، و اجاره‌ی زمین در بسیاری از نقاط دو برابر شد. صلح برای مالکان زمین یعنی تهدید؛ با باز شدن بندرها قیمت می‌افتاد و همه‌ی آن سرمایه‌گذاری روی زمین بد بی‌ثمر می‌ماند. قانون ۱۸۱۵ پاسخ همین ترس بود. متنش کوتاه و صریح بود؛ واردات گندم خارجی ممنوع، مگر آنکه قیمت گندم در داخل به هشتاد شیلینگ در هر کوارتر برسد. عدد هشتاد از دوره‌ی جنگ آمده بود و در سال‌های صلح کمابیش دست‌نیافتنی بود، تا جایی که در سیزده سال بعد، جز یکی‌دوسالِ پس از برداشت بد ۱۸۱۶، قیمت به آن سطح نرسید. یعنی چیزی که در ظاهر یک شرط بود در عمل بستنِ تقریباً دائمیِ مرز از کار درآمد.

در ۱۸۲۸ آن شرطِ «همه یا هیچ» جایش را به یک «مقیاس متحرک» داد که انعطاف بیشتری داشت؛ هر چه قیمت داخلی پایین‌تر بود عوارض واردات سنگین‌تر می‌شد، از سی‌وچهار شیلینگ و هشت پنی در قیمت پنجاه‌ودو شیلینگ تا فقط یک شیلینگ در قیمت هفتادوسه شیلینگ. منطقش این بود که در سال‌های کمبود مرز باز شود و در سال‌های فراوانی بسته بماند. عیبش این بود که سوداگران را به احتکار تشویق می‌کرد، چون کافی بود چند هفته صبر کنند تا قیمت بالا برود و عوارض بیفتد. تجارت غله عملاً تبدیل شد به شرط‌بندی روی جدول عوارض.

در همین سال‌ها چیز دیگری هم عوض شد. قانون اصلاحات ۱۸۳۲ ترکیب مجلس عوام را جابه‌جا کرد و به شهرهای صنعتی شمال وزن داد؛ منچستر و لیدز و شفیلد برای اولین بار نماینده‌ی خودشان را داشتند. پارلمانی که قانون ۱۸۱۵ را تصویب کرد پارلمان مالکان زمین بود. پارلمانی که در ۱۸۴۶ آن را لغو کرد دیگر همان نبود.

قدم بعدی در ۱۸۴۲ برداشته شد. رابرت پیل سال قبل با شعار حمایت از کشاورزی به قدرت رسیده بود، ولی حالا سقف عوارض غله را پایین آورد. اما از آن مهم‌تر، او مالیات بر درآمد را برگرداند؛ برای درآمدهای بالای صدوپنجاه پوند، هفت پنی در هر پوند. همین جزء مالیاتی گره اصلی را باز کرد. تا وقتی خزانه از عوارض واردات زندگی می‌کرد، آزاد کردن تجارت یعنی ورشکستگی دولت. مالیات بر درآمد منبع تازه‌ای ساخت و تعرفه‌ها را از یک ضرورت مالی به یک انتخاب سیاسی تبدیل کرد. پیل آن روز احتمالاً نمی‌دانست که دارد وسیله‌ی سقوط خودش را می‌سازد.

بردها و باخت‌ها روشن بود. مالک زمین اجاره‌اش را حفظ می‌کرد. مستأجرِ کشاورز در سال‌های خوب سود می‌کرد. کارگر شهری سهم بزرگ‌تری از مزدش را صرف نان می‌کرد. و کارخانه‌دار دو بار ضرر می‌کرد، یک بار چون نان گران مزد اسمی را بالا می‌برد و یک بار چون کشوری که گندمش را به انگلستان نمی‌فروشد، پارچه‌ی انگلیسی را هم نمی‌خرد. دعوا در ظاهر بر سر قیمت نان بود و در باطن بر سر اینکه «منافع ملی» اسم مستعار منافع کدام گروه است.

نخستین دعوای یک علم نوپا

سال ۱۸۱۵ برای اقتصاد سیاسی سال عجیبی بود. همان هفته‌هایی که بیرونِ پارلمان شیشه می‌شکست،

در داخلِ رشته‌ای که چهل سال از تأسیسش می‌گذشت دو دوستِ نزدیک دو رساله‌ی متضاد منتشر کردند. مالتوس در «مبانی یک نظر درباره‌ی سیاست محدود کردن واردات غله‌ی خارجی» از حمایت دفاع کرد و ریکاردو در «رساله‌ای درباره‌ی تأثیر قیمت پایین غله بر سود سرمایه» به آزادی واردات رأی داد.

نکته‌ی مهم این است که هر دو از یک سرچشمه‌ی فکری می‌آمدند، یعنی اسمیت؛ و میراثی که از او گرفته بودند چهار تکه داشت.

اول، تعریف ثروت. ثروت یک ملت نه طلای خزانه‌اش است بلکه محصول سالانه‌ی کار و زمینش. این یک جابه‌جایی فنی نیست، تغییر ملاک داوری است؛ سیاست را باید با اثرش بر تولید سنجید نه با اثرش بر موازنه‌ی طلا و نقره. دوم، پیش‌فرضی به سود مبادله‌ی آزاد؛ بار اثبات روی دوش کسی است که می‌خواهد مبادله را ببندد، نه کسی که می‌خواهد بازش بگذارد. اسمیت خودش فصلی طولانی به تجارت غله اختصاص داده بود و در آن هم پاداش صادرات را نقد کرده بود و هم محدودیتِ واردات را. سوم، نگاه به توزیع درآمد به‌عنوان یک دستگاه به‌هم‌پیوسته. اجاره و مزد و سود قیمت‌هایی جدا از هم نیستند؛ اگر قیمت غله عوض شود مزد عوض می‌شود و اگر مزد عوض شود سود عوض می‌شود. پس درباره‌ی قیمت نان نمی‌توان جدا از کل نظام حرف زد. چهارم، انباشت سرمایه به‌عنوان موتور رشد. هر چیزی که سود را بخورد آهنگ انباشت را کند می‌کند و ثروت آینده‌ی ملت را کم می‌کند.

از این چهار تکه‌ی مشترک، ریکاردو سومی را تا آخر دنبال کرد. نظریه‌ی اجاره می‌گفت با بالا رفتن تقاضا زمین‌های نامرغوب‌تر به زیر کشت می‌روند و اجاره‌ی زمین خوب برابر همان مزیتی است که بر زمین بد دارد. پس قیمت بالای غله علتِ اجاره‌ی بالاست نه نتیجه‌اش. حالا زنجیره را دنبال کنید. حمایت، قیمت غله را بالا نگه می‌دارد؛ قیمت بالا کشت را به زمین بد می‌کشاند؛ اجاره بالا می‌رود؛ چون نان گران است مزد پولی هم باید بالا برود تا کارگر زنده بماند؛ هر چه مزد و اجاره بیشتر، سود کمتر؛ و با کم شدن سود، انباشت کند می‌شود و کشور زودتر به آن وضع راکدی می‌رسد که ریکاردو از آن می‌ترسید. نتیجه‌ی سیاسی‌اش تند بود. قوانین غلات به سود «ملت» نیست، ثروت را از سود به اجاره منتقل می‌کند؛ از کسی که سرمایه را به کار می‌اندازد به کسی که فقط زمین دارد.

مالتوس همین نظریه‌ی اجاره را داشت و در همان سال ۱۸۱۵ رساله‌ای مستقل درباره‌ی اجاره نوشت، اما ارزش‌گذاری‌اش برعکس بود. او اجاره را برداشتی از سود نمی‌دید بلکه مازادی واقعی می‌دید که سخاوت طبیعت آن را می‌سازد، و خرج شدنش به دست مالکان زمین را یکی از چیزهایی می‌دانست که تقاضای مؤثر را زنده نگه می‌دارد. به این اضافه کنید ترسی را که در سراسر کارش موج می‌زند، ترس از جمعیتی که سریع‌تر از غذا زیاد می‌شود. به نظر او کشوری که نانش را از بیرون می‌خرد، یک نوبت قطع واردات را تحمل نمی‌کند. و آن سال این ترس مصداق تازه‌ای پیدا کرده بود؛ فرانسه قانونی گذرانده بود که صدور غله را محدود می‌کرد.

اینجا جای جالب ماجراست. مالتوس برای دفاع از حمایت به خودِ اسمیت استناد کرد، به جمله‌ی معروفی که اسمیت در توجیه قوانین کشتیرانی نوشته بود، «دفاع بسیار مهم‌تر از رفاه است».

اسمیت قاعده‌ی کلی را گذاشته بود و در همان کتاب یک استثنا هم برایش تعریف کرد، استثنای امنیت. ریکاردو قاعده را تعمیم داد و مالتوس استثنا را جدی گرفت. دو نتیجه‌ی متضاد از یک میراث درآمد چون آن میراث خودش دو لایه داشت. ریکاردو جواب مالتوس را هم داد. می‌گفت اگر انگلستان واقعاً و به‌طور پایدار بازارش را باز کند، کشاورزان اروپای شرقی و آمریکا سرمایه‌شان را روی تولید برای این بازار می‌گذارند، و کسی که سرمایه‌اش را در زمین خوابانده است نمی‌تواند به‌سادگی تهدید کند که فروش را قطع می‌کند. خریدارِ بزرگ اگر از چند جا بخرد، گروگان یک فروشنده نیست.
در میان این مجادله اختلاف روش هم بود. ریکاردو از چند فرض ساده مدل می‌ساخت و نتیجه را تا انتها دنبال می‌کرد. مالتوس شرط‌ها و احتمالات را می‌سنجید و از حکم قاطع می‌گریخت. و از همین کشمکش هم نظریه‌ی اجاره صیقل خورد و هم دو سال بعد «اصول اقتصاد سیاسی» ریکاردو بیرون آمد. علمی که هنوز اسم ثابتی نداشت، در جدال بر سر یک لایحه‌ی پارلمانی زبان فنی خودش را ساخت.

ایده‌ها و میدان

اگر دعوای غلات را نه نزاع منافع بلکه نزاع تصویرها بخوانیم، سه تصویر در میدان بود.
تصویر اول، حمایت، تصویر کهنه‌تری از کشور بود؛ ملت مثل یک خانوار است، و خانوار آبرومند باید نانش را خودش دربیاورد. در این تصویر زمین پایه‌ی قدرت دولت است، مالک زمین کسی است که منافعش به سرزمین بسته و بنابراین دائمی است، و بازرگان کسی است که سرمایه‌اش می‌تواند به‌راحتی از کشور خارج شود. استدلال امنیتی مالتوس هم درست در همین قالب می‌نشست، و همان‌طور که دیدیم مجوزش را از یک بند کتاب اسمیت می‌گرفت.
تصویر دوم، لغو، تکیه‌اش بر همان تعریف اسمیتی از ثروت بود. نان ارزان یعنی مزد واقعی بیشتر و تقاضای بیشتر برای منسوجات؛ و ثروت ملت شمار جریب‌های زمین‌هایش نیست، محصولی است که تولید می‌کند. صورت فنی و دقیق این تصویر را ریکاردو ساخته بود، با این حکم که هر کشوری باید آن چیزی را تولید کند که در تولیدش هزینه‌ی نسبی کمتری می‌پردازد.
و تصویر سومی هم بود که در نگاه اول همان دومی به نظر می‌رسد؛ تجارت آزاد به‌عنوان یک آرمان اخلاقی. در روایت ریچارد کابدن، آزادی تجارت وسیله‌ی صلح میان ملت‌ها بود و دعوای غلات جنگ تولیدکنندگان بود با اشرافیتی که از اجاره زندگی می‌کرد. کابدن اقتصاد سیاسی خوانده بود، اما زبانش زبانِ اخلاق و انصاف بود، نه زبان نظریه‌ی اجاره.
آنچه در این سی سال تازه بود، بدنه‌ی نهادی‌ای بود که این ایده‌ها را حمل می‌کرد. در ۱۸۲۰ بازرگانان لندن دادخواستی به مجلس عوام دادند، نوشته‌ی توماس تووک، که خواستش لغو تعرفه‌های حمایتی بود و استدلالش تقریباً یکسره از اقتصاد سیاسی می‌آمد. سال بعد تووک و جیمز میل و ریکاردو و تورنز «باشگاه اقتصاد سیاسی» را در لندن ساختند تا جایی باشد برای سنجیدن کار همدیگر، جایی که نظریه پیش از رفتن به پارلمان ورق بخورد. در ۱۸۲۵ اولین کرسیِ اقتصاد سیاسی در آکسفورد تأسیس شد و ناسائو سینیور آن را گرفت. و در ۱۸۴۰ کمیته‌ی ویژه‌ی عوارض واردات گزارشی منتشر کرد که یکی از سنگ‌بناهای بودجه‌ی ۱۸۴۲ پیل شد.

رشته‌ای که در ۱۷۷۶ یک کتاب بود، در ۱۸۴۰ کرسی و باشگاه و گزارش پارلمانی داشت.

منچستر

ایده برای قانون شدن به موتور محرک هم نیاز داشت. «اتحادیه‌ی ضد قوانین غلات» که در ۱۸۳۹ در منچستر شکل گرفت، آن موتور بود. پول کارخانه‌داران را داشت، جزوه‌ها را در شمارگان بالا چاپ می‌کرد و برای شهرهای کوچک سخنران می‌فرستاد. مهم‌تر از همه، کارِ خسته‌کننده‌ی ثبت‌نام رأی‌دهندگان را انجام می‌داد؛ پیدا کردن کسانی که حق رأی داشتند و در فهرست رأی‌دهندگان ثبت نشده بودند، و بردن‌شان به دفتر ثبت.

کابدن و جان برایت چهره‌های اصلی این اتحادیه بودند؛ کابدن در ۱۸۴۱ وارد مجلس شد و برایت دو سال بعد. از آن سال به بعد، پیل برای هر لایحه‌ی بودجه‌ای که به مجلس می‌آورد باید جواب کابدن را هم می‌داد. و خود پیل چند سال بعد اعتراف کرد که استدلال‌های کابدن در او اثر کرده بود.

دوراهی پیل

پیل در ۱۸۴۱ با اکثریتی محکم به قدرت رسیده بود، به‌عنوان رهبر حزبی که ستون‌هایش مالکانِ زمین بودند و به نام حمایت از کشاورزی رأی گرفته بود. تا اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ خودش هم از قوانینِ غلات دفاع کرده بود.

اما او آدم گزارش و آمار بود، و در چهار سال بعد از دو طرف هم‌زمان تحت فشار قرار گرفت. از یک‌طرف عددها؛ با هر تعرفه‌ای که در ۱۸۴۲ و ۱۸۴۵ برداشت، تجارت بیشتر شد و درآمد خزانه هم کم نشد. از طرف دیگر استدلال؛ کابدن در صحن مجلس ادعاهای حمایت را تکه‌تکه می‌کرد و پیل جواب قانع‌کننده‌ای نداشت. مالیات بر درآمدی هم که خودش برگردانده بود دستش را بازگذاشته بود. به این ترتیب، تا ۱۸۴۵ پیل عملاً به این نتیجه رسیده بود که قانون غلات قابل دفاع نیست. و همین‌جا دوراهی شکل می‌گیرد. اگر قانون را حفظ می‌کرد، به چیزی که فهمیده بود پشت می‌کرد. اگر لغوش می‌کرد، به کسانی پشت می‌کرد که به او رأی داده بودند.

پاییز ۱۸۴۵ پیل ناچار شد انتخاب کند. خبر رسید که بیماری بادزدگی[1] به سیب‌زمینی ایرلند زده و بخشی از محصول از دست رفته است. سیزدهم اکتبر پیل گزارش‌ها را نگران‌کننده خواند. پانزدهم اکتبر تصمیم گرفت جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی کابینه را فرابخواند. استدلالی که به کابینه برد، دقیقاً استدلال اسمیتی بود؛ نمی‌شود هم پول دولت را خرج خرید غله کرد و هم مرزِ غله را بسته نگه داشت.

اول نوامبر کابینه تشکیل جلسه داد و اکثریت قاطع مخالف او رأی داد. جلسه بدون تصمیم به تعویق افتاد. دهم نوامبر پیل به‌طور محرمانه دستور خرید صد هزار پوند ذرت هندی از آمریکا را داد، یعنی عملاً نیمی از برنامه‌اش را، که خرید غله با پول دولت بود، بدون اجازه‌ی کابینه اجرا کرد. بیست‌ودوم نوامبر جان راسل، رهبر ویگ‌ها، در نامه‌ای که از ادینبرو نوشت و در روزنامه منتشر شد رسماً خواستار لغو کامل شد. این نامه فشار را دو برابر کرد. پنجم دسامبر پیل، که نتوانسته بود کابینه‌ی خودش را همراه کند، استعفا داد.

۱. بیماری‌ای قارچی که سیب‌زمینی را می‌پوساند.

دو تن از وزیرانش، لرد استنلی و دوک باکلو، حاضر نبودند با لغو همراه شوند و پیل همین را برای رفتن کافی دانست. پیش‌بینی‌اش این بود که راسل دولت تشکیل می‌دهد و قانون را خودش لغو می‌کند و بارِ سیاسی‌اش را هم به دوش می‌کشد. راسل نتوانست. حزبش در مجلس اقلیت بود و رهبرانش هم بر سر ترکیب کابینه به توافق نرسیدند. بیستم دسامبر پیل دوباره سر کار آمد، این بار با این تصمیم که کاری را که بر سرش استعفا داده بود خودش انجام دهد. حالا او نخست‌وزیری بود که می‌دانست اکثریت حزب خودش پشتش نیست.

۱۸۴۶

بیست‌وهفتم ژانویه پیل برنامه‌اش را به مجلس داد؛ کاهش تدریجی عوارض غله در سه سال و رسیدن به یک شیلینگ در فوریه‌ی ۱۸۴۹، همراه با برداشتن عوارض از فهرست بلندی از کالاهای دیگر. بحث پارلمانی چهار ماه طول کشید و یکی از تندترین مناظره‌های قرن شد.

حمله از داخل حزب خودش آمد. لرد جورج بنتینک فراکسیون حمایت‌گرا را سازمان داد و بنجامین دیزرائیلی، که تا آن موقع کسی جدی‌اش نمی‌گرفت، در این چهار ماه سخنور اصلی مخالفان شد. استدلال‌شان اقتصادی نبود، اخلاقی بود؛ رهبری که با وعده‌ی حمایت رأی گرفته و حالا لغو می‌کند، به موکلانش خیانت کرده است. این اتهام، برخلاف بحث نظریه‌ی اجاره، در سالن مجلس اثرگذار بود.

پانزدهم مه لایحه در قرائت سوم با سیصدوبیست‌وهفت رأی در برابر دویست‌وبیست‌ونه رأی در مجلس عوام تصویب شد. اما ترکیب این آرا مهم‌تر از شمارشان است. حدود دو سوم نمایندگان حزب خودِ پیل مخالف رأی دادند؛ روایت‌ها عدد موافقان محافظه‌کار را میان صدوشش تا صدودوازده ثبت کرده‌اند و مخالفان را بیش از دویست‌وبیست. یعنی این قانون با رأی ویگ‌ها و رادیکال‌ها و اقلیتِ همراهِ پیل تصویب شد، و نخست‌وزیرِ محافظه‌کار آن را در برابر حزب خودش پیش برد. و چند هفته بعد، همان شبی که مجلس اعیان لغو را تصویب کرد، انتقام گرفته شد. لایحه‌ی سرکوب ایرلند که دولت پیل آورده بود، با رأی مشترک ویگ‌ها و رادیکال‌ها و نمایندگانِ ایرلندی و حمایت‌گرایانِ حزب خودش شکست خورد. پیل ترجیح داد به جای انحلال پارلمان و رفتن به انتخابات کنار برود و بیست‌ونهم ژوئن ۱۸۴۶ استعفا داد.

در نطق آخرش نام کسی را برد که موفقیت این کار را به او نسبت می‌داد، و آن نام نه ریکاردو بود و نه اسمیت، بلکه ریچارد کابدن بود. و در پایان گفت امیدوار است در خانه‌ی کسانی که نان‌شان را با عرق پیشانی درمی‌آورند، از نامش به نیکی یاد شود.

نتیجه‌ای نه چندان بزرگ، نه چندان کوچک

اگر کسی منتظر فروپاشی کشاورزی انگلستان بود، چنین اتفاقی نیفتاد. دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ در تاریخ کشاورزی بریتانیا دوره‌ی رونق است، دوره‌ی سرمایه‌گذاری و بهره‌وری بالا. سیل واردات گندم ربع قرن بعد آمد، وقتی راه‌آهن‌های آمریکا و کشتی بخار هزینه‌ی حمل را شکستند. قیمت نان بلافاصله فرو نریخت و آن فاجعه‌ای که مالکان زمین پیش‌بینی می‌کردند، در نسل خودشان نرسید.

پس اثر اقتصادی فوری لغو، متوسط و کم‌رمق بود. اثرش در جای دیگری بزرگ بود.

تجارت آزاد از یک استدلال به یک باور ملی تبدیل شد، چیزی که تا جنگ جهانی اول دست زدن به آن در سیاست بریتانیا پرهزینه بود. و اثر سیاسی‌اش از این هم بزرگ‌تر بود؛ حزب محافظه‌کار دو تکه شد و پیلی‌ها، یعنی هواداران پیل، بعدها به لیبرال‌ها پیوستند. حزب حمایت‌گرا سال‌ها در حاشیه ماند و رهبر آینده‌ی آن همان دیزرائیلی بود.
پیل دیگر هیچ‌وقت به قدرت برنگشت و چهار سال بعد بر اثر افتادن از اسب درگذشت.

آنچه از این محک درآمد

اگر بخواهیم سهم اقتصاد سیاسی را در این ماجرا منصفانه بسنجیم، به سه نکته می‌رسیم.
رشته‌ای که در آغاز این ماجرا چهل سال بیشتر عمر نداشت، در این سی سال یاد گرفت در مجلس حرف بزند. زبانش وارد گزارش دولتی و بودجه و کمیته‌ی پارلمانی شد، و این تغییر کوچکی نبود؛ از آن پس سیاست‌مداران برای دفاع از تعرفه‌ها باید جواب استدلال‌های فنی را هم می‌دادند.
اما پیروزی آن استدلال، فقط نتیجه‌ی بحث و جدل نبود. یک ماشین سیاسی در منچستر لازم بود، یک منبع درآمد مالیاتی تازه لازم بود، جابه‌جایی وزن پارلمان لازم بود، و سرانجام یک بیماری گیاهی و یک نخست‌وزیر که حاضر شد حزبش را خرج کند. برای اینکه ایده‌ای قانون شود، درست بودنش کافی نیست.
و نکته‌ی سوم از همه ظریف‌تر است. این علم نوپا در همین ماجرا هر دو طرف را مسلح می‌کرد. اسم اسمیت پای استدلال هر دو طرف بود، و همان کتابی که قاعده‌ی آزادی مبادله را ارائه کرد استثنای امنیت را هم نوشت.
جمعیتی که در مارس ۱۸۱۵ اثاث خانه‌ی رابینسون را به خیابان ریخت، به لایحه‌ای اعتراض داشت که نان را گران نگه می‌داشت. سی‌ویک سال بعد قانونی که از آن لایحه بیرون آمد لغو شد، اما نه با شیشه‌هایی که آن شب شکست و نه فقط با استدلال‌هایی که در کتاب‌ها نوشته شده بود. آنچه در این فاصله عوض شده بود، زبانِ دعوا بود. ایده‌ها قانون را یک‌شبه نساختند؛ زبانی ساختند که از آن پس هر قانونی ناچار بود به آن جواب بدهد.

تبانی صنفی

محدودیت‌های نظریه‌ی اسمیت

با عینک امروز

از سالن فرودگاه بیرون می‌آیید و چمدان را به‌دنبال خود به سمت ایستگاه تاکسی می‌کشید. از نخستین راننده قیمت را می‌پرسید و عددی می‌شنوید که کمی بالا به نظر می‌رسد؛ سراغ نفر بعدی می‌روید. همان عدد. سومی هم همان را می‌گوید. هیچ‌کدام از راننده‌ها هم حاضر نمی‌شود ذره‌ای از قیمت اول پایین بیاید، حتی وقتی می‌بیند دور می‌شوید و سراغ راه دیگری برای رسیدن به شهر می‌روید. این صحنه برای بیشتر ما آشناست. با این حال، همین تجربه‌ی آشنا برای نظریه‌ی اسمیت معمایی می‌سازد.

پیش‌بینی اسمیت

تصویری که اسمیت از بازار به دست می‌دهد پیش‌بینی روشنی در خود دارد. چند فروشنده‌ی مستقل، که هر یک در پی سود خود هستند، کالایی یکسان عرضه می‌کنند و خریدار می‌تواند از میان‌شان یکی را برگزیند. در چنین وضعی قیمت بالا نمی‌ماند، زیرا هر فروشنده‌ای که اندکی ارزان‌تر بفروشد مشتری بیشتری به دست می‌آورد. نفع شخصی تک‌تک آن‌ها به زیان همه‌شان تمام می‌شود، و خریدار از همین‌جا سود می‌برد. همین منطق توضیح می‌دهد که چرا نانوای محل هر صبح، بی‌آنکه کسی از او خواهش کرده باشد، نان را آماده می‌کند، و چرا مغازه‌دار سر کوچه هر روز قیمت‌ها را بالا نمی‌برد. نانوا به نیکوکاری نان نمی‌پزد، به حساب نفع خودش می‌پزد؛ مغازه‌دار هم می‌داند که اگر گران‌تر بفروشد، مشتری چند قدم آن‌طرف‌تر سراغ مغازه‌ی دیگری می‌رود. سازوکاری ساده است و در بسیاری از جاها کار می‌کند.



اما در آن ایستگاه تاکسی کار نمی‌کند. آنجا هم سه فروشنده‌ی به‌ظاهر مستقل وجود دارند که کالایشان کمابیش یکسان است و خریدار هم حق انتخاب دارد؛ با این همه، هیچ‌کس قیمت را پایین نمی‌آورد. وقتی پیش‌بینی نظریه‌ای در موردی درست درنمی‌آید، از دو حال خارج نیست؛ یا نظریه بالکل غلط است، یا فقط به شرطی درست است که از چشم ما دور مانده. در این مورد، خودِ اسمیت آن شرط را دیده و گفته بود.

پاسخ اسمیت

اسمیت در «ثروت ملل» نظر تندی درباره‌ی هم‌صنف‌ها دارد. می‌گوید کافی است چند نفر از یک حرفه دور هم جمع شوند تا سرانجام صحبت به این برسد که چطور قیمت‌ها را به زیان مردم بالا ببرند. این جمله را معمولاً نقل می‌کنند تا نشان دهند دفاع اسمیت از بازار آزاد به معنای دفاع از سوداگران نبود.

اما مهم‌تر از خود این جمله دنباله‌ی آن است، که معمولاً نقل نمی‌شود. اسمیت می‌گوید جلوی این گردهمایی‌ها را با قانون و زور نمی‌شود گرفت، و اگر هم بشود، به بهای آزادی تمام می‌شود. ولی دست‌کم قانون نباید خودش راه چنین گردهمایی‌ها را هموار کند. مثلاً وقتی همه‌ی اهل یک حرفه موظف باشند نام و نشانی‌شان را در دفتری ثبت کنند، کسانی که شاید هرگز یکدیگر را نمی‌شناختند، به‌راحتی یکدیگر را پیدا می‌کنند.

تشکیل صنف رسمی وضع را از این هم وخیم‌تر می‌کند. دفتر ثبت‌نام فقط آشنایی را آسان می‌کند و باز هر کس آزاد است خودش را کنار بکشد. اما در صنف، اعضا ناچارند دور هم جمع شوند، چون کارهای مشترک‌شان را باید با هم اداره کنند. و از آن مهم‌تر، تصمیم اکثریت برای همه الزام‌آور می‌شود. اهمیت این الزام وقتی روشن می‌شود که ببینیم بدون آن چه پیش می‌آید. ده فروشنده‌ی یک بازار را در نظر بگیرید که صنفی ندارند و با هم قرار می‌گذارند جنس‌شان را گران‌تر بفروشند. این قرار هر قدر هم محکم به نظر برسد، چیزی بیش از یک توافق دوستانه نیست. کافی است یکی از آن‌ها کمی ارزان‌تر بفروشد تا مشتری‌ها سراغش بروند و بقیه هم ناچار شوند قیمت را پایین بیاورند. کسی هم نمی‌تواند جلویش را بگیرد؛ نهایتش این است که همکارانش از او دلخور شوند. به همین دلیل تبانی در بازار آزاد همیشه شکننده است.

صنف این حساب را به هم می‌زند. وقتی همین ده نفر صنفی رسمی داشته باشند، کافی است شش نفرشان به قیمت بالاتر رأی بدهند تا آن قیمت برای هر ده نفر الزامی شود. فروشنده‌ای که پیش‌تر با ارزان‌فروشی تبانی را می‌شکست، حالا باید جریمه بدهد. قراری که قبلاً فقط تا وقتی دوام داشت که همه راضی بودند، اکنون با زور جریمه سر پا می‌ماند.

پس از نگاه اسمیت، نظریه غلط نیست؛ شرط دارد. رقابت فقط وقتی قیمت را پایین نگه می‌دارد که هر فروشنده آزاد باشد هر وقت خواست از جمع جدا شود و ارزان‌تر بفروشد. هر جا ساختاری این آزادی را از او بگیرد، دیگر نمی‌شود انتظار داشت رقابت همان نتیجه را بدهد.

عینک اسمیتی چه چیزی را نشان می‌دهد؟

حالا که می‌دانیم رقابت فقط با شرط‌هایی قیمت را پایین نگه می‌دارد، پرسش بعدی روشن است.



در ایستگاه تاکسی فرودگاه کدام شرط‌ها برقرار نیست؟ نظریه‌ی اسمیت بر چند فرض بنا شده که در بیشتر بازارها آن‌قدر بدیهی‌اند که کسی به آن‌ها فکر نمی‌کند. صف فرودگاه از معدود جاهایی است که دست‌کم سه تا از این فرض‌ها یکجا از کار می‌افتند.

فرض نخست این است که فروشندگان مستقل از یکدیگر تصمیم می‌گیرند. در بیشتر بازارها این فرض کم‌وبیش درست است. فروشنده‌ها پراکنده‌اند و هر کدام قیمت را بر اساس حساب‌وکتاب خودش تعیین می‌کند، بی‌آنکه دقیق بداند دیگران چه کرده‌اند. اما رانندگان ایستگاه تاکسی فرودگاه هر روز ساعت‌ها کنار هم می‌ایستند و نرخ‌های یکدیگر را به‌خوبی می‌دانند. این همان وضعی است که اسمیت در کار اهل یک حرفه از آن نگران بود.

فرض دوم این است که ارزان‌تر فروختن به سود فروشنده است. در بازاری پراکنده چنین است، زیرا فروشنده‌ای که قیمت را پایین بیاورد ممکن است پیش از آنکه رقیبانش متوجه شوند، مدتی مشتری بیشتری جذب کند. در صف فرودگاه اما رقیبان همان لحظه متوجه می‌شوند. راننده‌ای که ارزان‌تر حساب کند فقط یک مسافر را از دیگران گرفته است. از آن پس یا دیگران هم قیمت را پایین می‌آورند و درآمد همه کم می‌شود، یا رابطه‌اش با همکارانش خراب می‌شود. به بیان دیگر، سود ارزان‌فروشی یک‌باره است و زیانش ماندگار. راننده‌ای که این را بداند، بی‌آنکه کسی وادارش کرده باشد، ترجیح می‌دهد قیمت را پایین نیاورد.

فرض سوم این است که ورود به بازار آزاد است. مقایسه‌ی سود امروز با زیان فردا فقط وقتی معنا دارد که راننده انتظار داشته باشد فردا و ماه‌های بعد هم کنار همین همکاران کار کند. وقتی کار در صف فرودگاه به مجوز نیاز دارد، ترکیب رانندگان تقریباً ثابت می‌ماند و این انتظار شکل می‌گیرد. اما اگر هر روز رانندگان تازه‌ای از راه می‌رسیدند که قصد ماندن نداشتند، دلیلی برای رعایت نرخ جمع نداشتند؛ ارزان‌تر حساب می‌کردند، مسافر را می‌بردند و دیگر برنمی‌گشتند. اسمیت به این موضوع هم توجه داشت. در همان فصل از «ثروت ملل»، نخستین راهی که برای محدود شدن رقابت برمی‌شمارد محدود کردن شمار کسانی است که اجازه دارند وارد یک حرفه شوند.

نکته‌ای که باید صریح گفت این است که لازمه‌ی هیچ‌یک از این سازوکارها بدنیتی نیست. راننده‌ی تاکسی لازم نیست آدم طمعکاری باشد یا با دیگران توطئه کرده باشد. اسمیت هرگز از فروشندگان انتظار نیکوکاری نداشت؛ نانوای او به‌دنبال نفع خودش بود و راننده‌ی صف هم همین‌طور. تفاوت او با نانوای اسمیت در اخلاقش نیست، در ساختاری است که در آن کار می‌کند. همان نفع شخصی که در بازاری پراکنده قیمت را پایین می‌آورد، در صفی که اعضایش یکدیگر را می‌بینند و ورود به آن محدود است، قیمت را بالا نگه می‌دارد.

تا اینجا عینک اسمیتی به‌خوبی کار می‌کند. پدیده‌ای که در نگاه اول ناقض نظریه‌ی او به نظر می‌رسید، با ابزارهای خود او قابل توضیح است.

محدودیت‌های نظریه

اما همین که پرسش‌ها را کمی جلوتر ببریم، سه جای خالی پیدا می‌شود.

جای خالی نخست در خودِ هماهنگی است. گفتیم رانندگان بی‌آنکه توافقی کرده باشند به یک عدد می‌رسند.



اما چگونه؟ انتظارهای چند نفر چطور بی‌آنکه کلمه‌ای میان‌شان ردوبدل شود روی یک عدد می‌نشیند؟ دستگاه اسمیت برای این پرسش پاسخی ندارد. او کنشگران مستقل را توصیف می‌کند و توافق صریح را، و این وضعیت سوم جایی میان آن دو قرار می‌گیرد. توصیف آن نزدیک به دو قرن بعد ممکن شد، هنگامی که نظریه‌ی بازی‌ها مفاهیمی ساخت که می‌شد با آن‌ها این وضع را توضیح داد.

جای خالی دوم در تنبیه است. گفتیم کسی که ارزان‌تر حساب کند تاوانش را می‌پردازد. اما تاوان گرفتن برای تنبیه‌کننده هم هزینه دارد؛ کسی که مثلاً نوبت راننده‌ی خاطی را در صف به‌هم‌می‌زند، وقت خودش را هم هدر می‌دهد. اگر همه تنها در پی نفع خود باشند، چرا این هزینه را به جان می‌خرند؟ پاسداری از یک هنجار خودش کاری است که با حساب سود شخصی توضیح داده نمی‌شود، و این همان شکافی است که در محاوره‌ی پرده‌ی سوم همین شماره به آن خواهیم رسید.

جای خالی سوم ظریف‌تر است و به خودِ عینک برمی‌گردد. نگاه اسمیتی قیمت را به مسئله‌ی اصلی بدل می‌کند، و وقتی قیمت در مرکز تصویر بنشیند، باقی چیزها از قاب بیرون می‌افتند. مسافری که به شهری ناآشنا رسیده، فقط نگران عدد نیست؛ نگران این است که راننده راه را دور نکند، ماشین سالم باشد، و اگر چیزی جا گذاشت بتواند دوباره پیدایش کند. نرخ یکسانِ آن صف، جدا از خودِ عدد، وعده‌ای ساده هم به او می‌دهد، اینکه «سرت کلاه نمی‌رود». دستگاهی که برای توضیح قیمت ساخته شده، این وعده را نمی‌بیند.

و بعد چیزی عوض شد

خوبیِ نظریه‌ای که فقط در شرایط خاصی درست است این است که می‌شود آن را امتحان کرد. کافی است ببینیم وقتی آن شرایط عوض می‌شود چه پیش می‌آید. در ایستگاه فرودگاه، گفتیم رانندگان به خاطر سه شرط می‌توانند همه یک کرایه‌ی بالا بگیرند. پس اگر روزی این شرط‌ها سست شوند، آن کرایه‌ی بالا هم نباید به همان راحتی سر جایش بماند.

در دهه‌ی گذشته چنین آزمونی پیش چشم همه اتفاق افتاد. با آمدن اپلیکیشن‌های تاکسی اینترنتی، مسافر پیش از آنکه به ایستگاه برسد قیمت را روی گوشی‌اش می‌دید. با این تغییر، شرط‌هایی که آن عدد را سر پا نگه می‌داشت هم‌زمان سست شد. مسافر دیگر لازم نبود از سه نفر بپرسد تا بفهمد کرایه چقدر است. رانندگان ایستگاه دیگر تنها کسانی نبودند که می‌توانستند مسافر فرودگاه را سوار کنند، چون رانندگانی که هرگز در آن ایستگاه نایستاده بودند هم، دست‌کم در اصل، رقیب‌شان شده بودند. و عددی که رانندگان ایستگاه بر سرش هماهنگ بودند، حالا باید با عددی رقابت می‌کرد که بیرون از ایستگاه تعیین می‌شد.

بنا بر نظریه، از این پس نرخ ایستگاه نباید بتواند فاصله‌ی زیادی با قیمت روی گوشی داشته باشد. اینکه در عمل چنین شد یا نه، و به چه اندازه، پرسشی است که پاسخش به داده نیاز دارد، نه به مشاهده‌ی روزمره. در همان سال‌ها چیزهای بسیار دیگری هم عوض شد و جدا کردن سهم هرکدام آسان نیست. عینک اسمیتی یک توضیح معقول به دست می‌دهد، نه لزوماً تنها توضیح.



اما شاید مهم‌ترین تغییر در خود قیمت نبود. اپلیکیشن‌ها چیزهایی به مسافر دادند که ایستگاه تاکسی هیچ‌وقت صریحاً وعده نداده بود؛ نام و چهره‌ی راننده، مسیری که روی نقشه دیده می‌شود، کرایه‌ای که پیش از سوار شدن معلوم است، و امکان اینکه مسافر پس از سفر به راننده نمره بدهد. وعده‌ی «سرت کلاه نمی‌رود» که در صف فرودگاه به اعتبار جمع گره خورده بود، حالا از جای دیگری تأمین می‌شد. اسمیت در همان فصل گفته بود انضباط واقعی را مشتری بر فروشنده تحمیل می‌کند، نه صنف؛ ترسِ از دست دادن مشتری است که جلوی فریبکاری را می‌گیرد. اما مسافری که یک بار به شهری غریب می‌رسد و دیگر برنمی‌گردد، ابزاری برای اعمالِ این انضباط ندارد. نمره دادن همین ابزار را به او داد. داوری مسافری که دیگر هرگز آن راننده را نخواهد دید، حالا در کارنامه‌ی راننده می‌ماند و مسافران بعدی آن را می‌بینند.

دفعه‌ی بعد که از سالن فرودگاه بیرون آمدید، شاید باز هم فقط یک عدد بشنوید، این بار از گوشی‌تان، نه از سه راننده. یکدستی قیمت سرجایش است، اما سرچشمه‌اش عوض شده. پیش‌تر از هماهنگی چند نفر می‌آمد که هر روز کنار هم می‌ایستادند؛ حالا از الگوریتمی می‌آید که هیچ‌یک از آن رانندگان در تعیینش سهمی ندارند. اینکه این عدد تازه حاصل رقابت است یا شکل دیگری از همان یکدستی قدیمی، پرسشی است که عینک اسمیت به‌تنهایی پاسخش را نمی‌دهد.





تصمیم اکو

محاوره‌ای سقراطی درباب انسان اقتصادی

استاد اقتصادی که فردا صبح باید «نظریه‌ی انتخاب عقلانی» را درس بدهد، روی یادداشت‌هایش خوابش برده است. وقتی سر بلند می‌کند، صندلی‌های کلاس پله‌های سنگی شده‌اند و آفتاب از سمتی می‌تابد که پنجره‌ای نیست. تخته اما سر جایش است.

سقراط (*روی پله نشسته، به تخته نگاه می‌کند*): این جمله را تو نوشتی؟

استاد: کدام جمله؟

سقراط: همان که پشت سرت است. «اصل اول اقتصاد این است که هر عامل تنها با نفع شخصی به حرکت درمی‌آید.»

استاد: من ننوشتم. اسلاید شماره‌ی چهارم است. گفته‌ی ادج‌ورثِ اقتصاددان است، از سال ۱۸۸۱.

سقراط: و فردا صبح همان را به جوان‌ها موعظه می‌کنی؟

استاد: موعظه نمی‌کنم. می‌گویم که او گفته.

سقراط: یعنی مثل کسی که خبر بد می‌آورد ولی خودش مسئول خبر نیست. (مکث) بگو ببینم، خود این ادج‌ورث به چنین نتیجه‌ی تیره‌وتاری ایمان قلبی داشت؟

استاد: نه.

سقراط: پناه بر خدایان! مگر می‌شود خردمندی چیزی را به اهل دانش بیاموزد و خودش به آن باور نداشته باشد؟

استاد: درمورد او شده. همین جمله را اصل اول یک دانش قرار داد، اما جای دیگری برخلافش نوشت که انسانِ واقعیِ قرن نوزدهم بیشتر خودخواهِ ناخالص است و فایده‌گرای آمیخته.



سقراط (*با لذت*): پس مردی اصل اولِ یک دانش را بر چیزی بنا کرده که خودش دروغش می‌دانست، و صد و پنجاه سال بعد تو داری آن را با تصویر و رنگ و لعاب به جوان‌ها نشان می‌دهی. مرا در آتن به جرم گمراه کردن جوانان محاکمه کردند. حال باید سوگند بخورم که گناه من هرگز به این بزرگی نبوده است!

کسی از سمت راست وارد می‌شود، با لوحی در دست که روی آن فهرستی از غله و روغن و مزد نوشته شده. گزنفون است. ردایش خاکی است.

گزنفون: بازکه تو اینجایی.

سقراط: تو خودت یک بار مرا در کتابی[1] نشاندی که درباره‌ی اداره‌ی خانه و مزرعه حرف بزنم. حال نوبت من است که تو را در خواب یک نفر بنشانم.

گزنفون (*به استاد*): تو می‌فهمی سقراط چه می‌گوید؟

استاد: می‌گوید من خواب می‌بینم. فکر کنم راست بگوید. دقت که می‌کنم، سومین بار است که ساعت دیواری ده و ربع را نشان می‌دهد.

گزنفون: بسیار خوب. سقراط که شبانه‌روز دست از سر اهالی آتن برنمی‌داشت، حالا در خواب تو چه کار دارد؟

سقراط: گزنفون، اگر تو هم می‌دانستی آیندگان درباره‌ی آدمی چه‌ها که نمی‌گویند، خواب و بیداری نمی‌شناختی. عالِمی می‌گوید هر فرد فقط دنبال منافع شخصی خودش است؛ آدمی در تجارت نه به مصلحت مدینه اهمیت می‌دهد و نه به خیر دیگری. تو که عمری ملک اداره کرده‌ای، بگو ببینم چنین چیزی به چشمت خورده است؟

گزنفون: اگر این درست بود، کار من سخت نبود. برای هر کاری مزدی می‌گذاشتم به اندازه‌ی سختی‌اش، هر کس می‌دید انجام دادنش به سودش است و انجامش می‌داد. ولی مزد فقط آدم را سر کار می‌آورد. اینکه وقتی من نیستم کارش را درست انجام بدهد یا نه، در هیچ قراردادی نمی‌گنجد، و دشواری کار من از همین‌جا شروع می‌شود.

استاد: اجازه بدهید، چون سوءتفاهم از همین‌جا شروع می‌شود. ما نمی‌گوییم آدم‌ها بد یا طماع‌اند. حرفی که پیش‌تر اسمیت هم زده بود ساده‌تر از این‌هاست. او می‌گفت برای فهمِ اینکه چرا نان به دست ما می‌رسد، لازم نیست به مهرِ نانوا پناه ببریم؛ نانوا محض رضای خدا به ما نان نمی‌دهد. کافی است بدانیم او به نفع خودش نظر دارد.

سقراط: چه نانوای بدبختی! دو قرن است هر وقت کسی می‌خواهد ثابت کند انسان خودخواه است، اول سراغ او می‌رود.

استاد: و بی‌انصافی هم در حقش می‌شود. اسمیت آن جمله را در بحث از خاستگاه مبادله گفت، نه در توصیف طبیعت آدمی. نگفت نانوا زن و بچه‌اش را دوست ندارد.

سقراط: پس اسمیت گفت برای این بحث خاص لازم نیست به مهر او بپردازیم، و ادجورث گفت مهری در کار نیست. این‌ها یک حرف نیستند.

استاد: نیستند.



۱. اشاره به رساله‌ی تدبیرِ منزل (اویکونومیکوس) از گزنفون.

سقراط: خوب است. پس نانوا را رها کنیم و برویم سراغ کسی که واقعاً این ادعا را کرده. این ادجورث چرا حرفی زد که خودش قبولش نداشت؟

استاد: چون ادعایش را به تمام زندگی تعمیم نمی‌داد. فقط دو جا را در نظر داشت؛ جنگ و معامله. حرفش این بود که آدم‌ها در خانه و میان دوستان‌شان هرچه باشند، وقتی دو طرف سرِ قیمت روبه‌روی هم می‌نشینند، آنچه نتیجه را تعیین می‌کند نجابت‌شان نیست. هرکدام تا آنجا که بتواند برسود خودش ایستادگی می‌کند.

سقراط: و چطور به این نتیجه رسید؟

استاد: از راه حذف، دست‌کم آن‌طور که ما سر کلاس روایتش می‌کنیم. می‌گوییم خارج از دو حالت که نیست؛ یا آدم به خودش فکر می‌کند، یا به سعادت همه‌ی بشر. دومی که آشکارا توصیف رفتار آدم‌ها نیست. پس اولی می‌ماند.

سقراط: راه حذف، آن هم با دو راه. (به گزنفون) تو که مرد عمل هستی، وقتی برسر قیمت جو چانه می‌زنی، به سعادت همه‌ی بشر فکر می‌کنی؟

گزنفون: نه.

سقراط: پس فقط به سود خودت فکر می‌کنی.

گزنفون: نه.

سقراط: عجب! پس به چه فکر می‌کنی؟

گزنفون: زمستان در پیش است و چند نفر در خانه‌ی من نان می‌خواهند. اگر امسال بیش از اندازه به فروشنده فشار بیاورم، سال دیگر جنسش را اول به همسایه‌ام نشان می‌دهد. و در محله‌ی ما به مردی که سرِ پیمانش نمی‌ایستد، دختر نمی‌دهند.

سقراط: و هیچ‌کدام این‌ها نه خودخواهی محض است نه دلسوزی برای تمام بشریت.

گزنفون: بحث خانه و همسایه و آبروست. نمی‌دانم اسمش را در قاموس این آقا چه می‌گذارند.

سقراط (*به استاد*): پس آن استدلال حذف، چیزی را جا انداخته بود. میان منِ تنها و همه‌ی آدمیان، شهرها و خانه‌ها و صنف‌ها و همسایه‌ها ایستاده‌اند. اگر فایده‌گرایی را کنار بگذاری، خودخواهی تنها بازمانده نیست.

استاد: این ایراد را وارد می‌دانم. ولی جواب ما امروز آن نیست.

سقراط: پس چیست؟

استاد: اینکه فرض ما اصلاً توصیف آدم نیست.

در همین لحظه مردی سیاه‌پوش از پشت ستون بیرون می‌آید. کت‌وشلوارش مرتب است و اتوکشیده. لبخند می‌زند، ولی نه از سر شادی، از سر نظم.

سقراط: این حرفت را نگه دار. گمان می‌کنم همان که می‌گویی توصیف هیچ‌کس نیست، خودش از راه رسید.

مرد: ببخشید که دیر کردم. البته دیر نکردم. من هرگز دیر نمی‌کنم؛ اگر دیر برسم، معلوم می‌شود دیر رسیدن را ترجیح می‌داده‌ام، و آمدن در وقتی که آدم ترجیح می‌دهد، یعنی به‌موقع آمدن.



سقراط: تو کیستی؟
مرد: اسم‌های زیادی دارم. رسمی‌ترینش هوموا‌کونومیکوس است، یا به زبان شما انسان اقتصادی. این نام را دشمنانم به من دادند، حدود سال ۱۸۸۸ و سال‌های پس از آن، و قصدشان مسخره کردن من بود. پذیرفتمش، چون پذیرفتنش از نپذیرفتنش مطلوبیت بیشتری داشت. ولی شما مرا اکو صدا کنید. کوتاه‌تر است و همان اطلاعات را می‌رساند. نگه داشتن هجاهای اضافه هزینه دارد و چیزی به دست نمی‌دهد.
سقراط: اکو. در سرزمین ما این نام پری‌ای بود که نفرینش کرده بودند و فقط می‌توانست واپسینْ کلمات دیگران را تکرار کند.
اکو: از این خبر نداشتم. ولی اگر شما این نام را برایم انتخاب کرده‌اید، لابد ترجیحش داده‌اید. من هم ترجیحش می‌دهم.
سقراط: بسیار خوب، اکو. زیاد از ترجیح می‌گویی. راحت بنشین که چند کلامی درباره‌اش حرف بزنیم.
اکو: می‌نشینم. چون ترجیح می‌دهم.
سقراط: فرض کن دوستی داری که بیمار است و تو آرزو می‌کنی خوب شود. این ترجیح از آن توست؟
اکو: البته.
سقراط: پس درباره‌ی توست.
اکو: دقیقا.
گزنفون: صبر کن. من هم آرزو دارم باران ببارد. آن ترجیح مال من است، ولی درباره‌ی باران است، نه درباره‌ی من.
استاد (*آهسته، انگار چیزی یادش آمده*): این ایراد را یک کشیش چند قرن پیش گرفته بود. اگر درست یادم باشد، اسمش جوزف باتلر بود و اوایل قرن هجدهم قلم می‌زد. می‌گفت خواستن برای من است، ولی آنچه می‌خواهم ممکن است هیچ ربطی به من نداشته باشد. این دو را قاطی کردن یعنی اشتباه گرفتنِ اینکه میل برای کیست با اینکه میل به چه چیزی است.
سقراط: پس چرا شما این دو را قاطی می‌کنید؟
استاد: چون زمانی تصمیم گرفتیم از نفوذ به درون سر آدم‌ها چشم بپوشیم. نه شدنی بود و نه علمی. گفتیم نیت و احساس که دیدنی نیست، پس فقط به چیزی تکیه کنیم که دیده می‌شود، یعنی به خود عمل. اگر کسی انجیر برداشت درحالی که انگور هم جلویش بود، همین کافی است که بگوییم میلش به انجیر بوده.
سقراط: و اگر مردی آخرین نانش را به گرسنه‌ای بدهد و خودش گرسنه بخوابد؟
اکو: روشن است. بخشیدن را به نگه داشتن ترجیح داده، وگرنه نگه می‌داشت. پس آنچه کرده به نفع خودش بوده.
سقراط: و اگر نمی‌بخشید؟
اکو: آن‌وقت نگه داشتن را ترجیح می‌داده، وگرنه می‌بخشید. باز هم به نفع خودش.
سقراط: پس هر کاری بکند، حرف تو درست درمی‌آید.

اکو: بله. (*با رضایت*) این از استحکام نظریه‌ی ماست.
سقراط: من چهل سال در بازار آتن پرسه زدم و هر ادعایی را که شنیدم وارسی کردم. هیچ‌کدام چنین محکم نبودند؛ برای هر کدام می‌شد نمونه‌ای یافت که نقضش کند. ولی تو می‌گویی هر کاری آن مرد بکند، حرف تو درست از آب درمی‌آید. پس پیش از دیدن او هم همین را می‌گفتی. بگو ببینم، از آنچه درباره‌ی او گفتی، ما چه چیزی دانستیم که پیش از آن نمی‌دانستیم؟
گزنفون: هیچ.
سقراط: من هم همین فکر را می‌کردم.
اکو همچنان لبخند می‌زند. تعجب نکرده است. کسی نمی‌داند آیا او در تمام عمرش حتی یک بار هم تعجب کرده است یا نه.
استاد: حالا اجازه بدهید من هم چیزی بگویم، چون تا اینجا بیشتر شنونده بوده‌ام. و این همان حرفی است که گفتید نگه‌اش دارم.
سقراط: بگو. من در تاریخ به روده‌درازی بدنامم، ولی بی‌انصاف نیستم.
استاد: شما فرض می‌کنید ما اکو را ساختیم چون خیال می‌کردیم آدم‌ها این‌طوری‌اند. این‌طور نیست. ما یک پرسش داشتیم، و او توی خود آن پرسش بود.
سقراط: کدام پرسش؟
استاد: اینکه در جامعه‌ای که هیچ‌کس فرمان نمی‌دهد و هر کس دنبال سود خودش است، نتیجه هرج‌ومرج است یا نظم. این پرسش را هابز و ماندویل و اسمیت به ما رسانده بودند و بیش از یک قرن درباره‌اش بحث شده بود. ادج‌ورث به‌جای آنکه او هم نظر بدهد، نشست و حسابش کرد.
سقراط: و جوابش چه بود؟
استاد: اینکه اگر چنین آدم‌هایی آزادانه با هم چانه بزنند، به وضعی می‌رسند که هیچ‌کس و هیچ دسته‌ای نمی‌تواند به آن اعتراض کند و با جدا شدن حال خودش را بهتر کند. و هرچه تعدادشان بیشتر شود، آن وضع به همان چیزی نزدیک می‌شود که بازار رقابتی می‌سازد.
گزنفون: یعنی از خودخواهی، نظم درآمد.
استاد: یعنی حتی اگر همه خودخواه باشند، باز نظم ممکن است. این پاسخ به یک پرسش شرطی بود، نه گزارشی از احوال مردم. هیوم هم بیش از یک قرن پیش از او همین را به زبان دیگری گفته بود، که هنگام ساختن نهادها باید هر آدمی را رذل فرض کرد، هرچند این فرض در واقعیت نادرست است. مهندس هم پل را برای بدترین طوفان‌ها می‌سازد، نه برای هوای معمولی.
سقراط (*مکث طولانی*): این حرف خوبی است.
استاد: ممنونم.
سقراط: نگفتم درست است، گفتم خوب است. حالا یک پرسش. آن پل را که برای بدترین طوفان‌ها ساختی، بعد با آن چه کردی؟
استاد: منظورتان را نمی‌فهمم.



سقراط: منظورم این است که فرضی ساختی برای یک پرسش شرطی. بعد همان فرض را برداشتی و با آن درباره‌ی ازدواج و جرم و رأی دادن حرف زدی؟

استاد: *(سکوت)*

سقراط: می‌بینم که نانوا تنها کسی نیست که دو قرن است از جایش بیرون کشیده می‌شود.

گزنفون: شاید این به کار هر دویتان بیاید. من کتابی نوشته‌ام درباره‌ی اداره‌ی ملک، و بخش بزرگی از آن به یک مسئله می‌پردازد و بس؛ چطور مباشری بیابی که وقتی تو آنجا نیستی هم کار را درست انجام بدهد.

استاد: خب، مزد و پاداش.

گزنفون: اگر مزد کافی بود، من به‌جای کتاب یک جدول می‌نوشتم. تو می‌توانی نگهبان بگذاری. برای نگهبان هم نگهبان بگذاری. ولی این زنجیره جایی تمام می‌شود، و آخرش یک نفر می‌ماند و کاری که هیچ‌کس نمی‌بیند.

استاد: و آنجا چه چیزی کار را انجام می‌دهد؟

گزنفون: چیزی که تو در دفترت جا نداری. پرستاری که ساعت سه بامداد بالای سر بیمار می‌رود، برای پاداش نمی‌رود. کسی بیدار نیست که ببیند.

استاد: ما اسمش را عادت می‌گذاریم. یا هنجار.

گزنفون: اسمش را هرچه بگذاری، بدون آن هیچ ملکی اداره نمی‌شود و هیچ لشکری به حرکت نمی‌افتد.

استاد به یادداشت‌هایش نگاه می‌کند. سطرها جابه‌جا شده‌اند. جمله‌ای آنجاست که یادش نمی‌آید نوشته باشد.

استاد *(آهسته می‌خواند)*: «انسانِ صرفا اقتصادی چیزی نزدیک به یک کودن اجتماعی است.»

سقراط: این را تو نوشتی؟

استاد: نه. این را کسی نوشته که مقاله‌اش[1] را هفته‌ی پیش خواندم. منظورش این نبود که چنین آدمی نادان است. منظورش این بود که او یک فهرست ترجیح بیشتر ندارد و با همان یک فهرست باید چهار کار بکند؛ هم بگوید چه چیزی به نفعش است، هم چه چیزی حالش را خوب می‌کند، هم چه چیزی را درست می‌داند، هم عملاً چه می‌کند. آدمی که این چهار را از هم تشخیص ندهد، ممکن است کاملاً باثبات باشد و در عین حال کمی ابله.

اکو *(همچنان آرام)*: من ابله نیستم. من فقط تکلیفم با خودم مشخص است.

سقراط: و همین درد توست.

صدایی می‌آید، تکراری و بی‌رحم. زنگ نیست، ولی مثل زنگ است. زنگ... قطع... زنگ... قطع ...

گزنفون: این دیگر چیست؟

استاد: ساعت است. باید بیدار شوم.

سقراط *(به اکو نگاه می‌کند)*: هر چیزی که تکرار می‌شود، مرا یاد تو می‌اندازد.

اکو: ممنونم.

سقراط: تعریف نبود. *(به استاد)* پیش از آنکه بروی، بگو بالاخره فردا سرِ کلاس چه می‌گویی.

استاد: همان اسلایدها را می‌گویم.



۱. آمارتیا سن، «ابلهان عاقل؛ نقدی بر مبانی رفتاری نظریه‌ی اقتصادی».



سقراط: و آنچه امشب شنیدی؟

استاد: آن را هم می‌گویم. ولی بعد از اسلایدها، و اگر وقت بماند.

سقراط (می‌خندد): پس من واقعا در خواب یک اقتصاددان بوده‌ام.

استاد بیدار می‌شود. چراغ روشن مانده و یادداشت‌ها همان‌جایند که بود. اسلاید چهارم هنوز باز است، با همان جمله. ساعت هفت و ده دقیقه است.

چیزی که در خواب حل نشد، در بیداری هم حل نشده. ولی کلاس ساعت هشت شروع می‌شود.



آمال کندو

آزمایش فکری کندوی ماندویل

کندویی بود پرجمعیت و ثروتمند. کارگاه‌هایش از صبح تا شب کار می‌کردند، بازارش شلوغ بود و هر زنبوری که دست‌وپایی داشت، راهی برای نان درآوردن پیدا می‌کرد. اما اگر دقیق‌تر نگاه می‌کردیم، در پسِ این جامعه‌ی پرشور و پرهیاهو چیز دیگری هم می‌دیدیم.

وکیل دعوایی را که در یک روز تمام می‌شد یک سال کش می‌داد، و هر بار که برگ تازه‌ای به پرونده اضافه می‌کرد، سکه‌ای تازه می‌گرفت. بازرگان جنس درجه‌دو را به اسم درجه‌یک می‌فروخت و شب سر سفره از نامردی مردم می‌نالید. پزشک نسخه‌ای می‌نوشت که هم بیمار را امیدوار کند و هم عطار را راضی. زنبوری که تازه به مال رسیده بود خانه‌ای ساخت سه برابر بزرگ‌تر از آنچه لازم داشت، و دو سال تمام بنا و نقاش و زرگر سر همان خانه کار کردند و نان خوردند.

هیچ‌کدام از این زنبورها جنایتکار نبودند. کسی را نکشته بودند و شبانه از دیوار کسی بالا نرفته بودند. فقط هیچ‌کدام کاملاً صادق و درستکار نبودند. و عجیب اینکه خود زنبورها بیش از همه از همین وضع می‌نالیدند. در هر مجلسی از تباهی روزگار حرف می‌زدند. شاعری بود که در نکوهش زمانه شعر می‌گفت و شعرهایش دست به دست می‌گشت، و کسانی که با خواندن آن‌ها افسوس می‌خوردند، فردا صبح سر همان کار قبلی‌شان برمی‌گشتند. یک حرف هم ورد زبان همه بود؛ ای کاش کمی صداقت و درستکاری در میان بود. ژوپیتر سرانجام از این شکوه‌ها خسته شد و گفت بسیار خوب، همان شود که می‌خواهید. و یک شب، بی‌آنکه کسی خبردار شود، همه‌ی زنبورها صادق و درستکار شدند. این تغییر آرام و تدریجی نبود و هیچ زنبوری فقط کمی بهتر نشد؛ همه یک‌باره و به‌تمامی دگرگون شدند. پیش از آنکه بخوانید صبح فردا چه شد، خودتان حدس بزنید در آن کندو چه پیش آمد.





آنچه صبح فردا شروع شد

اولین کسی که بیکار شد قفل‌ساز بود. در کندویی که هیچ‌کس دست به مال دیگری نمی‌برد، قفل و کلید به چه کار می‌آید؟ دکانش را بست و تا مدتی بیکار پشت همان دکان می‌نشست و نمی‌دانست کجا برود. پشت سر او نگهبان‌ها و زندانبان‌ها و بازجوها هم بیکار شدند. دادگاه‌ها خلوت شد و وکیل‌هایی که از دعوا نان می‌خوردند به خانه رفتند. کاتب‌ها و دلال‌هایی که دور دادگاه می‌پلکیدند پراکنده شدند. تا اینجا کسی خیلی غصه نخورد. می‌گفتند این‌ها از اول هم پیشه‌های آبرومندی نبودند.

موج دوم آهسته‌تر رسید و بزرگ‌تر بود.

صداقت، خودنمایی را هم با خود برده بود. وقتی خودنمایی از میان رفت، دیگر کسی خانه‌ی سه‌برابری نساخت. با آن، کاربنا و نقاش و زرگر هم از بین رفت. مهمانی‌های پرخرج برچیده شد و آشپز و خیاط و باغبان بیکار ماندند. هر زنبور فقط به اندازه‌ی نیازش خرید، و آن وقت معلوم شد بخش بزرگی از آن بازار شلوغ هرگز روی نیاز بنا نشده بود.

سومی دیگر موجی نبود که بیاید و برود. کارگاه‌ها یکی‌یکی بسته شد، جمعیت کم شد، و کندو هر سال از سال پیش کوچک‌تر شد. آن شاعر هم دیگر خواننده‌ای نداشت؛ فسادی نمانده بود که در نکوهشش شعر بگوید.

سرانجام بازماندگان به حفره‌ی درختی رفتند و آنجا ساده و پرهیزگار و فقیر زندگی کردند. آرزویشان برآورده شده بود.

پزشکی که اقتصاددان‌ها جدی‌اش گرفتند

برنارد ماندویل پزشک بود. در ۱۷۰۵ شعری کوتاه منتشر کرد با نام «کندوی غرولندکن، یا رذلانی که درستکار شدند». نُه سال بعد همان شعر را با شرح و حاشیه‌های مفصل به کتابی تبدیل کرد و نامش را گذاشت «افسانه‌ی زنبوران، یا رذیلت‌های خصوصی، منافع عمومی». عنوان فرعی، تمام جرف کتاب بود. ویراست ۱۷۲۳ را هیئت منصفه‌ی میدلسکس به عنوان اثری که بی‌دینی و بی‌اخلاقی را ترویج می‌کند تقبیح کرد. خواننده‌ی آن روزگار در کتاب دفاع از فساد می‌دید.

خودش می‌گفت قصدش طعنه است. آینه‌ای گرفته بود جلوی کسانی که در مجلس برتباهی زمانه می‌گریستند و در خانه از ثمره‌ی همان تباهی بهره می‌بردند.

ولی نیت نویسنده یک چیز است و آنچه در متن هست چیز دیگری. ماندویل در دل آن طعنه گزاره‌ای گذاشته بود که می‌تواند درست باشد یا نادرست. گزاره این است که بخش بزرگی از کارِ یک جامعه به تقاضایی وابسته است که از نیاز واقعی نمی‌آید، و اگر آن تقاضا برداشته شود، کار هم برداشته می‌شود.

همین گزاره بود که ماند. دو قرن بعد، کینز در فصل بیست و سوم «نظریه‌ی عمومی» بخشی از همان شعر را نقل کرد و ماندویل را در کنار مالتوس و هابسون، از پیشگامان نظریه‌های کم‌مصرفی شمرد. به روایت کینز، گناه ماندویل در چشم هم‌عصرانش این بود که گفته بود رونق از خرج کردن می‌آید نه از پس‌انداز.





اسمیت چه گفت

آدام اسمیت ماندویل را خوانده بود و با او تسویه‌حساب کرد. در بخش پایانی «نظریه‌ی احساسات اخلاقی»، آنجا که نظام‌های اخلاقی را یکی‌یکی بررسی می‌کند، دستگاه فکری او را نظامی افسارگسیخته خواند.

ایرادی که اسمیت گرفت استوار بر یک تمایز بود. به نظر او اینکه نانوا به نفع خودش نظر دارد رذیلت نیست. نفع شخصی با طمع و تقلب یکی نیست، و همان جامعه‌ای که نانوا در آن نان می‌فروشد بر قول و قرار و اعتماد و ترس از بدنامی بنا شده است.

و اینجا به یک طنز تاریخی می‌رسیم. آن جمله‌ای که دو قرن است در دهان اسمیت می‌گذارند، یعنی اینکه خودخواهی خوب است و از رذیلت خصوصی منفعت عمومی درمی‌آید، حرف اسمیت نبود. حرف ماندویل بود، و اسمیت یکی از صریح‌ترین منتقدانش.

آیا رذیلت بود که کار می‌ساخت؟

حالا با این تمایز به تمثیل کندو برگردیم و ببینیم چقدر از آن در برابر نقد اسمیت سرپا می‌ماند.

در حکایت، سه موج پشت سر هم آمد. موج اول دامن پیشه‌هایی را گرفت که مستقیم از جرم نان می‌خوردند. قفل‌ساز و زندانبان واقعاً بیکار می‌شوند، در این تردیدی نیست.

ولی موج دوم چه؟ آن خانه و آن مهمانی و آن لباس گران را خودنمایی سفارش داده بود یا پول؟ زنبور صادق هم غذا می‌خورد و خانه می‌سازد و لباس می‌خرد. اگر صادق شدن به معنای فقیر شدن نباشد، چرا باید دست از خریدن بردارد؟ ماندویل این را نمی‌پرسد، چون در تمثیل او خودنمایی و مصرف یک چیزند.

و پرسش بعدی سخت‌تر است. فرض کنیم خودنمایی واقعاً از میان برود. آن وقت کسی که خانه‌ی سه‌برابری را نمی‌سازد، پولش را کجا می‌برد؟ اگر خرج چیز دیگری کند، کار از جایی به جای دیگر منتقل شده و کندو کوچک نشده است. اگر کنار بگذارد و خرج نکند، آن وقت حرف ماندویل، و حرف کینز بعد از او، دوباره روی میز است.

شاید دعوای اصلی هرگز بر سر فضیلت و رذیلت نبوده، بلکه بر سر این بوده که پول کجا می‌رود.

و اگر همه را رذل فرض کنیم

در محاوره‌ی این شماره خواندید که هیوم می‌گفت هنگام ساختن نهادها باید هر آدمی را رذل فرض کرد، هرچند این در واقعیت درست نیست. استدلالش روشن است. نهادی که در برابر رذل‌ها دوام بیاورد با آدم‌های درستکار هم کار می‌کند، ولی نهادی که برای آدم‌های درستکار ساخته شده با آمدن اولین رذل فرو می‌ریزد.

حالا این را کنار کندوی ماندویل بگذارید.

اگر نهادهایی بسازیم که فرض می‌کنند همه رذل‌اند، آیا فقط در برابر رذل‌ها محکم شده‌ایم، یا کم‌کم به آدم‌های صادق هم می‌آموزیم که صداقتشان در این حساب‌وکتاب جایی ندارد؟ و اگر دومی رخ بدهد، فرضی که از سر احتیاط گذاشته بودیم چه نسبتی با واقعیت پیدا می‌کند؟



مصاحبه

مصاحبه با «رایان هنلی»

رایان پاتریک هنلی، استاد علوم سیاسی کالج بوستون، پژوهشگر فلسفه‌ی سیاسی عصر روشنگری است و «روشنگری عشق» و «هدف بزرگ ما» از کتاب‌های اوست. پژوهش‌های او دامنه‌ی گسترده‌ای دارد، اما محور این گفت‌وگو آدام اسمیت است. گفت‌وگو از راه مکاتبه‌ی ایمیلی انجام شده و آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی پاسخ‌های مکتوب اوست. متن انگلیسی مصاحبه در لینکی که به پیش‌نمایش سایت پیوست می‌شود، خواهد آمد.

سوال اول: آدام اسمیت فراتر از کتاب‌های درسی؛ چه چیزی در تصویر رایج از آدام اسمیت بیش از همه اشتباه است؟

آشنایی من با اسمیت، مانند بسیاری از افراد، از اقتصاد آغاز شد. در دوران کارشناسی بخش‌هایی از ثروت ملل را خوانده بودم. اما آشنایی تعیین‌کننده‌ام با او در تابستان پس از سال سوم دانشگاه اتفاق افتاد؛ زمانی که در یک اندیشکده در واشنگتن کارآموز بودم. در کتابخانه آن مؤسسه به مجموعه آثار اسمیت برخوردم و خواندن نظریه‌ی احساسات اخلاقی را آغاز کردم. آن کتاب افق تازه‌ای پیش رویم گشود. چیزی که مرا مجذوب کرد، صرفاً نظریه‌ای درباره همدلی یا فضیلت نبود؛ بلکه تصویری بسیار گسترده‌تر از انسان بود. اسمیت نشان می‌داد که چگونه نفع شخصی، همدلی، عدالت، نیکوکاری، فضیلت و فساد اخلاقی با یکدیگر ارتباط دارند.



به گمان من، بزرگ‌ترین اشتباه در تصویر متداول از اسمیت این است که او را به مدافع ساده‌انگار نفع شخصی تبدیل کرده‌ایم.
ما معمولاً دو اثر بزرگ او را جداگانه می‌خوانیم؛ ثروت ملل را کتابی درباره چگونگی ثروتمندشدنِ جوامع می‌دانیم و نظریه‌ی احساسات اخلاقی را کتابی درباره رفتار اخلاقی انسان‌ها. سپس تصور می‌کنیم میان این دو تناقضی وجود دارد.
اما مسئله اصلی اسمیت دقیقاً ارتباط این دو است. او نه معتقد بود انسان فقط به نفع شخصی می‌اندیشد و نه ادعا می‌کرد که بازار، خودبه‌خود، تمام فضیلت‌های لازم برای یک جامعه‌ی خوب را ایجاد می‌کند. اسمیت می‌خواست بفهمد چگونه می‌توانیم در جامعه‌ای زندگی کنیم که هم از مزایای مادی تجارت برخوردار باشد و هم امکان پرورش فضیلت و زندگی خوب را برای انسان‌ها حفظ کند. از این منظر، اسمیت صرفاً متفکر ثروت نیست؛ او متفکر این پرسش است که ثروت برای چه چیزی ارزشمند است.

سوال دوم: آیا اسمیت در حال اختراع یک علم بود؟ تعبیر «ماشین خیالی» درباره‌ی نظام‌های فلسفی چه چیزی درباره علم اقتصاد به ما می‌آموزد؟

فکر می‌کنم تعبیر «ماشین خیالی» یکی از جذاب‌ترین کلیدها برای فهم روش فکری اسمیت است.
اسمیت در تاریخ نجوم توضیح می‌دهد که ذهن انسان می‌کوشد میان پدیده‌هایی که در ابتدا پراکنده و نامرتبط به نظر می‌رسند، ارتباط برقرار کند. یک نظام فلسفی، در این معنا، ابزاری ساخته‌ی ذهن ماست که به پدیده‌ها نظم می‌بخشد و فهم آن‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. اما نکته مهم این است که نباید این ابزار ذهنی را با خود واقعیت اشتباه بگیریم.
این سخن به معنای بی‌اعتباری علم نیست. اسمیت پیشرفت علم و توانایی نظریه‌های موفق در توضیح پدیده‌ها را جدی می‌گرفت. آنچه او گوشزد می‌کند، فاصله میان جهان واقعی و نظام‌های مفهومی ماست. به نظرم این نکته برای اقتصاددانان امروز اهمیت زیادی دارد. مدل اقتصادی می‌تواند نشان دهد چگونه قیمت‌ها اطلاعات منتقل می‌کنند، چگونه انگیزه‌ها رفتار را تغییر می‌دهند و چگونه هماهنگی میان افراد بدون یک فرمانده مرکزی ممکن می‌شود. اما مدل، تمام واقعیت انسانی را در خود جای نمی‌دهد. انسان‌ها فقط مصرف‌کننده یا تولیدکننده نیستند. آن‌ها منزلت اجتماعی می‌خواهند، در پی تأییدِ دیگران‌اند، به عدالت حساس‌اند و تحت تأثیر نهادها و عادت‌های اجتماعی رفتار می‌کنند. بنابراین، خطر اصلی زمانی پدید می‌آید که اقتصاددان به‌جای استفاده از مدل برای فهم انسان، انسان را صرفاً مطابق مفروضات مدل تعریف کند.
از نظر من، درس اسمیت فروتنی علمی است: نظریه‌ها باید به ما کمک کنند واقعیت را بهتر ببینیم، نه اینکه مانع دیدن بخش‌هایی از آن شوند که با نظریه سازگار نیستند.

سوال سوم: نفع شخصی، خودخواهی و کندوی ماندویل؛ اسمیت چگونه میان نفع شخصی مشروع و رذیلت اخلاقی تمایز می‌گذارد؟

برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا به یک سوءتفاهم مهم توجه کنیم: نفع شخصی و خودخواهیِ افراطی یک چیز نیستند.

اسمیت معتقد بود انسان به‌طور طبیعی مسئول مراقبت از خویش است. ما باید به سلامت، امنیت و معاش خود توجه کنیم. این نه‌تنها امری اجتناب‌ناپذیر، بلکه در بسیاری از موقعیت‌ها کاری معقول و شایسته است. اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که هر رفتاری در جهت نفعِ شخصی، اخلاقاً پذیرفتنی است. اینجاست که اختلاف اسمیت با ماندویل اهمیت پیدا می‌کند.

ماندویل می‌کوشید نشان دهد رفتارهایی که عموماً رذیلت می‌نامیم، می‌توانند نتایج اجتماعیِ سودمندی داشته باشند. اسمیت انکار نمی‌کرد که انگیزه‌های نامطلوب گاهی پیامدهای مفید دارند. اعتراض او عمیق‌تر بود: مفیدبودن پیامد یک رفتار، به‌خودی‌خود آن رفتار را فضیلت‌مند نمی‌کند. همچنین ماندویل با گسترش بیش‌ازحد معنای رذیلت، تقریباً هر علاقه‌ای به آسایش، احترام و بهبود زندگی را نوعی خودخواهی یا خودنمایی معرفی می‌کرد.

اسمیت این تمایز را حفظ می‌کند. وقتی نانوا برای کسب درآمد نان می‌فروشد، لزوماً مرتکب رذیلت نشده است. اما اگر همان نانوا مشتریانش را فریب دهد، رقیبان را تهدید کند یا از حکومت امتیاز انحصاری بگیرد، مسئله کاملاً متفاوت می‌شود.

از نظر اسمیت، بازار نیازمند نفع شخصی است؛ اما نفع شخصی باید در چارچوب عدالت، خویشتن‌داری و احترام به دیگران دنبال شود. به گمان من، وقتی این تفاوت را نادیده می‌گیریم، مرتکب خطای خطرناکی می‌شویم: موفقیت اقتصادی را با شایستگی اخلاقی اشتباه می‌گیریم. سودآوربودن یک فعالیت به‌تنهایی چیزی درباره فضیلت‌مندبودن آن ثابت نمی‌کند.

سوال چهارم: روسو، منزلت اجتماعی و فساد اخلاقی؛ آیا تمایز میان تحسین‌شدن و شایسته تحسین‌بودن هنوز می‌تواند درمانی برای جامعه‌ی تجاری باشد؟

یکی از دلایلی که همواره رابطه فکری اسمیت و روسو را جذاب یافته‌ام، این است که اسمیت انتقاد روسو از جامعه تجاری را بسیار جدی می‌گرفت. روسو متوجه شده بود که انسان اجتماعی به‌شدت تحت تأثیر نگاه دیگران زندگی می‌کند. ما به‌تدریج نه صرفاً به آنچه هستیم، بلکه به تصویری که دیگران از ما دارند وابسته می‌شویم. اسمیت نیز همین خطر را تشخیص می‌داد. او نگران گرایش ما به تحسین ثروتمندان و قدرتمندان بود؛ حتی زمانی که این افراد فاقد فضیلت‌های شایسته‌ی تحسین باشند. اما اسمیت برخلاف روسو، راه‌حل را لزوماً در فاصله‌گرفتن از جامعه تجاری نمی‌دید.

به نظر من، تمایز او میان میل به تحسین‌شدن و میل به شایسته تحسین‌بودن، نقطه‌ی آغازِ درمان است. این دو میل ممکن است در ظاهر شبیه باشند، اما تفاوت اخلاقی عظیمی دارند. فردی که فقط خواهان تحسین دیگران است، ممکن است تمام زندگی خود را صرف جلب توجه کند. فردی که می‌خواهد واقعاً شایسته تحسین باشد، باید از خود بپرسد آیا رفتارش سزاوار احترام است، حتی اگر هیچ‌کس آن را نبیند؟

این پرسش ما را به مفهوم «تماشاگر بی‌طرف» می‌رساند؛ معیاری درونی که به ما امکان می‌دهد از داوری‌های رایج فاصله بگیریم. آیا این درمان در جهان امروز کار می‌کند؟

فکر می‌کنم بله، اما نباید درباره قدرت آن ساده‌انگار باشیم. جامعه‌ای که دائماً ثروت، شهرت و توجه عمومی را پاداش می‌دهد، کار پرورش فضیلت را دشوارتر می‌کند.

ازاین‌رو درمان اسمیت فقط نصیحت اخلاقی نیست. ما به تربیت اخلاقی، الگوهای شایسته‌ی احترام و نهادهایی نیاز داریم که میان موفقیت ظاهری و شایستگی واقعی تمایز بگذارند.

سوال پنجم: سوی دیگر کارگاه سنجاق‌سازی؛ تضاد میان افزایش بهره‌وری و آسیب‌های تقسیم کار چه چیزی به ما می‌آموزد؟ آیا آموزش کافی است؟

آنچه در بحث تقسیم کار اسمیت برای من اهمیت دارد، این است که او هم‌زمان دو حقیقت را می‌بیند که ما اغلب ترجیح می‌دهیم یکی را نادیده بگیریم.

حقیقت نخست این است که تقسیم کار می‌تواند بهره‌وری را به‌شکل خیره‌کننده‌ای افزایش دهد. این پیشرفت برای گسترش رفاه عمومی، به‌ویژه بهبود شرایط زندگی فقرا، اهمیت اساسی دارد.

اما حقیقت دوم به‌اندازه حقیقت نخست مهم است: نوع کاری که هر روز انجام می‌دهیم، بر شخصیت ما اثر می‌گذارد.

کارگری که تمام زندگی کاری‌اش به انجام مجموعه کوچکی از فعالیت‌های تکراری محدود شده است، ممکن است فرصت پرورش قوه‌ی داوری، ابتکار و توانایی‌های فکری خود را از دست بدهد.

در اینجا مسئله فقط خستگی یا نارضایتی شغلی نیست. موضوع، رشد یا تحلیل‌رفتن ظرفیت‌های انسانی است. اسمیت به‌خوبی می‌فهمید که انسان صرفاً موجودی نیست که کالا تولید می‌کند. انسان در جریان کارکردن، خود نیز شکل می‌گیرد.

به همین دلیل، حمایت او از آموزش عمومی اهمیت دارد. آموزش می‌تواند بخشی از خسارت‌های تقسیم کار را جبران کند.

اما آیا آموزش به‌تنهایی کافی است؟ من در این باره تردید دارم.

اگر نظام اقتصادی از یک سو به انسان مهارت‌های فکری بیاموزد و از سوی دیگر در بیشتر ساعات زندگی فرصت استفاده از آن‌ها را از او بگیرد، همچنان مشکلی بنیادی باقی می‌ماند.

به نظرم باید پرسید آیا می‌توان نهادهای کاری را چنان طراحی کرد که علاوه بر بهره‌وری، استقلال، مسئولیت‌پذیری و قوه داوری افراد را نیز تقویت کنند؟

این پرسش ادامه طبیعی دغدغه اسمیت است، حتی اگر پاسخ‌های نهادی امروز ما فراتر از پیشنهادهای خود او باشند.

سوال ششم:نابرابری و تفاوت میان فیلسوف و باربر؛ اگر استعدادها تا حد زیادی ساخته ی شرایط اجتماعی باشند، کدام نابرابری‌ها پذیرفتنی‌اند؟

اظهارنظر اسمیت درباره فیلسوف و باربر، به نظر من، یکی از رادیکال‌ترین و درعین‌حال کمترفهمیده‌شده‌ترین بخش‌های ثروت ملل است. او پیشنهاد می‌کند که بسیاری از تفاوت‌هایی که ما به استعداد طبیعی نسبت می‌دهیم، در حقیقت محصول عادت، تربیت و شرایط زندگی‌اند. اهمیت این سخن بسیار فراتر از بحث آموزش است.

اگر توانایی‌های انسان‌ها تا این اندازه تحت تأثیر محیط اجتماعی شکل می‌گیرند، نمی‌توانیم به‌سادگی از تفاوت در دستاوردهای اقتصادی نتیجه بگیریم که برخی افراد ذاتاً شایسته‌تر از دیگران‌اند.

اما از این نکته نیز نباید نتیجه گرفت که اسمیت طرفدار برابری کاملِ درآمد یا موقعیت اجتماعی بوده است.
او برای تفاوت‌های ناشی از مهارت، مسئولیت، دشواری کار و انتخاب‌های فردی جایگاه قائل بود. همچنین معتقد بود جامعه تجاری می‌تواند با افزایش رفاه عمومی، شرایط زندگی افراد کم‌درآمد را بهبود بخشد.
بااین‌حال، مسئله تعیین‌کننده این است که نابرابری چگونه ایجاد می‌شود و چه پیامدهایی دارد.
نابرابری حاصل از امتیازات انحصاری، قوانین تبعیض‌آمیز یا محرومیت از آموزش را نمی‌توان با نابرابری ناشی از فعالیت در شرایط منصفانه یکسان دانست.
اگر بخواهم خودم مرزی ترسیم کنم، می‌گویم تفاوت اقتصادی زمانی قابل دفاع‌تر است که با عدالت، فرصت واقعی برای پرورش استعدادها و احترام برابر به شأن انسانی سازگار باشد.
جامعه‌ای که به برخی افراد امکان شکوفایی می‌دهد، اما توانایی‌های بسیاری دیگر را به‌دلیل شرایط تولدشان سرکوب می‌کند، نمی‌تواند صرفاً با اشاره به ثروت کل جامعه از خود دفاع کند.
به نظرم پرسش مهم‌تر از میزان نابرابری این است: نهادهای ما چه نوع انسان‌هایی می‌پرورند و چه کسانی را از امکان رشد محروم می‌کنند؟

سوال هفتم: وقتی بازار به رفتار نادرست پاداش می‌دهد؛ مسئولیت اصلی با صاحبان کسب‌وکار است یا نهادهایی که رانت و انحصار را تشویق می‌کنند؟ اصلاح از کجا باید آغاز شود؟

اسمیت نسبت به قدرت اقتصادی بازرگانان و صنعتگران بسیار حساس‌تر از آن بود که تصویر رایج از او نشان می‌دهد. او می‌دانست که فعالان اقتصادی همیشه مدافع رقابت آزاد نیستند. اتفاقاً کسانی که از رقابت سود می‌برند، ممکن است پس از کسب قدرت بکوشند از طریق نفوذ سیاسی، ورود رقیبان جدید را محدود کنند. بحث‌های او درباره‌ی انحصارها و شرکت هند شرقی نمونه‌های روشنی از این نگرانی‌اند. به نظرم برای فهم مسئله باید میان مسئولیت اخلاقی اشخاص و تأثیر ساختارهای نهادی تمایز بگذاریم. فردی که از یک امتیاز ناعادلانه سوءاستفاده می‌کند، مسئول رفتار خویش است. اما اگر یک نظام اقتصادی یا سیاسی به‌طور مستمر چنین رفتاری را پاداش دهد، مسئله از خطای یک فرد فراتر می‌رود.
در پژوهش‌های اخیرم درباره اسمیت، به‌ویژه بر همین نکته تمرکز کرده‌ام. نهادها صرفاً رفتارهای موجود را محدود نمی‌کنند؛ آن‌ها در شکل‌دادن به عادت‌ها و شخصیت افراد نیز نقش دارند.
یک نظام نهادی نامناسب می‌تواند سودجویی فرصت‌طلبانه، بی‌مسئولیتی و فساد را تشویق کند. در مقابل، نهادهای مناسب می‌توانند نفع شخصی را در مسیر تلاش مولد، انصاف و مسئولیت‌پذیری هدایت کنند. ازاین‌رو اصلاح باید از هر دو سطح آغاز شود.
ما به اشخاص درستکار نیاز داریم، اما نمی‌توانیم نظم اقتصادی سالم را صرفاً بر امید به درستکاری اشخاص بنا کنیم.



درمثال ایستگاه تاکسی فرودگاه، سؤال اصلی فقط این نیست که رانندگان یا شرکت‌ها چه می‌خواهند؛ باید پرسید چه کسی قواعد ورود را تعیین کرده، این قواعد از چه منافعی حمایت می‌کنند و آیا واقعاً به نفع مسافران‌اند؟
مقصود اسمیت حذف هرگونه قانون نیست؛ مقصود جلوگیری از تبدیل قانون به ابزاری برای منافع گروه‌های خاص است.

سوال هشتم: آیا جامعه بازاری می‌تواند به دیگران اهمیت بدهد؟ آیا فضیلت‌هایی مانند مراقبت و سخاوت می‌توانند در جامعه تجاری رشد کنند یا باید از بیرون بازار تأمین شوند؟

من فکر می‌کنم این پرسش بر یکی از دوگانه‌های گمراه‌کننده در بحث‌های معاصر انگشت می‌گذارد: اینکه بازار را قلمرو نفع شخصی بدانیم و خانواده، دوستی یا دین را تنها قلمروهای توجه به دیگران تصور کنیم. اسمیت چنین جدایی ساده‌ای میان زندگی اقتصادی و زندگی اخلاقی برقرار نمی‌کند. او از یک سو به‌روشنی می‌داند که مبادله تجاری لزوماً به محبت شخصی نیاز ندارد. می‌توانیم با فردی معامله کنیم که هیچ رابطه عاطفی خاصی با او نداریم.
اما همین مبادله نیز به عدالت، اعتماد و رعایت انتظارات متقابل وابسته است.
از سوی دیگر، اسمیت معتقد بود انسان‌ها دارای ظرفیت همدلی‌اند؛ ظرفیتی که به آن‌ها امکان می‌دهد خود را در موقعیت دیگران تصور کنند و نسبت به خوشبختی و رنج آن‌ها حساس باشند.
در روشنگری عشق کوشیده‌ام نشان دهم که فیلسوفان عصر روشنگری، از جمله اسمیت، چگونه در جهانی که خوددوستی را جدی می‌گرفت، بنیان‌های تازه‌ای برای توجه به دیگران جست‌وجو کردند.
به گمان من، جامعه تجاری می‌تواند برخی فضیلت‌ها را پرورش دهد، اما نباید از آن انتظار داشته باشیم تمام فضیلت‌های انسانی را از طریق سازوکار مبادله تولید کند.
خانواده، دوستی، آموزش، نهادهای دینی و انجمن‌های مدنی فرصت‌هایی برای پرورش شکل‌های عمیق‌تر محبت و نیکوکاری فراهم می‌کنند. بااین‌حال، این نهادها بیرون از جامعه‌ی اقتصادی نیستند؛ همگی بخشی از همان جهان اجتماعی‌اند که بازار نیز در آن فعالیت می‌کند.
پرسش واقعی این نیست که فضیلت باید از بازار بیاید یا از بیرون آن.
پرسش این است که چگونه می‌توان نهادهای مختلف جامعه را چنان سامان داد که توجه انسان‌ها به خود، مانع توجه آن‌ها به دیگران نشود.

سوال نهم: پسر مرد فقیر و جست‌وجوی خوشبختی؛ چه تفاوتی میان واقعاً بهترکردن زندگی و صرفاً جلوتررفتن از دیگران وجود دارد؟

داستان «پسر مرد فقیر» یکی از عمیق‌ترین و درعین‌حال غم‌انگیزترین بخش‌های نظریه‌ی احساسات اخلاقی است.
اسمیت جوانی را تصویر می‌کند که تصور می‌کند ثروت و منزلت اجتماعی، خوشبختی مورد نظرش را به ارمغان خواهند آورد. او برای رسیدن به این هدف، سال‌های زندگی خود را صرف تلاش و جاه‌طلبی می‌کند.



اما سرانجام درمی‌یابد که بسیاری از چیزهایی که در پی آن‌ها بوده، آن آرامشی را که انتظار داشته به او نداده‌اند. نکته شگفت‌انگیز این است که اسمیت این داستان را صرفاً برای محکوم‌کردن جاه‌طلبی روایت نمی‌کند.

او می‌فهمد که همین میل به بهترکردن وضع زندگی، یکی از نیروهای مهم پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بوده است. در اینجا با یک تناقض ظاهری روبه‌رو هستیم؛ چیزی که جامعه را از نظر مادی پیش می‌برد، ممکن است فرد را به خوشبختی نرساند.

به نظرم راه فهم این تناقض، تمایز میان بهبود واقعی شرایط زندگی و رقابت پایان‌ناپذیر برای منزلت اجتماعی است. داشتن امنیت اقتصادی، دسترسی به آموزش، استقلال بیشتر و امکان مراقبت از خانواده، بهبودهای واقعی‌اند. نباید اهمیت این دستاوردها را کوچک شمرد.

اما اینکه شخص همواره بخواهد از دیگران ثروتمندتر، مشهورتر یا مهم‌تر باشد، هدفی است که به‌سختی می‌توان برای آن نقطه‌ی پایانی تصور کرد. یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که مطالعه‌ی اسمیت به من داده، این است که موفقیت را فقط بر اساس دستاوردهای بیرونی نسنجیم.

باید از خود بپرسیم در جریان رسیدن به هدف‌هایمان، به چه انسانی تبدیل شده‌ایم؟

از دیدگاه اسمیت، زندگی خوب صرفاً زندگی موفق از نظر اقتصادی نیست؛ زندگی‌ای است که در آن پرورش شخصیت، روابط انسانی و توجه به خوشبختی دیگران جایگاهی اساسی داشته باشند.

سوال دهم: آدام اسمیت در چه چیزی اشتباه می‌کرد؟ اگر می‌توانستید یک ادعای اسمیت را به چالش بکشید، کدام را انتخاب می‌کردید؟

اگر قرار باشد فقط یک موضوع را انتخاب کنم، احتمالاً به سراغ تلقی اسمیت از عشق رمانتیک می‌روم.

این انتخاب شاید تعجب‌آور باشد، زیرا اسمیت یکی از دقیق‌ترین تحلیلگران احساسات انسانی است که می‌شناسم.

او توانایی فوق‌العاده‌ای در توضیح همدلی، اندوه، شادی، اضطراب، میل به تأیید دیگران و پیچیدگی‌های داوری اخلاقی دارد. بااین‌حال، به نظرم تحلیل او از عشق رمانتیک، به‌ویژه در بخش‌هایی از نظریه‌ی احساسات اخلاقی، به‌اندازه‌ی سایر تحلیل‌های روان‌شناختی‌اش قانع‌کننده نیست. اسمیت به‌خوبی توضیح می‌دهد چرا احساسات عاشقانه ممکن است برای کسانی که از بیرون به آن نگاه می‌کنند، نامفهوم یا حتی مضحک جلوه کند.

اما آیا این تمام چیزی است که باید درباره عشق بگوییم؟

به گمان من، عشق می‌تواند یکی از مهم‌ترین تجربه‌هایی باشد که انسان را از توجه انحصاری به خویش فراتر می‌برد. روابط عاشقانه می‌توانند زمینه‌ای برای وفاداری، فداکاری، مسئولیت‌پذیری و شناخت عمیق‌تر دیگری باشند.

البته باید در این انتقاد احتیاط کرد. بررسی درس‌گفتارهای اسمیت درباره حقوق نشان می‌دهد که او درباره‌ی تحول تاریخی روابط خانوادگی و محبت انسانی، دیدگاه‌هایی ظریف‌تر از آنچه صرفاً از نظریه‌ی احساسات اخلاقی برمی‌آید، داشته است.



بااین‌همه، اگر فرصتی برای گفت‌وگو با او داشتم، می‌پرسیدم:
آیا ممکن نیست عشق، علاوه بر آنکه احساسی شخصی و گاه نامتناسب از نگاه دیگران است، یکی از مهم‌ترین عرصه‌های تربیت اخلاقی انسان نیز باشد؟
و آیا تجربه دوست‌داشتن یک شخص معین نمی‌تواند ما را برای توجه عمیق‌تر به انسان‌های دیگر آماده کند؟
فکر می‌کنم این پرسش به قلب فلسفه خود اسمیت بازمی‌گردد؛ چگونه انسانی که طبیعتاً به خویش توجه دارد، می‌تواند به موجودی تبدیل شود که سعادت دیگران را نیز بخشی از خیر زندگی خود بداند؟



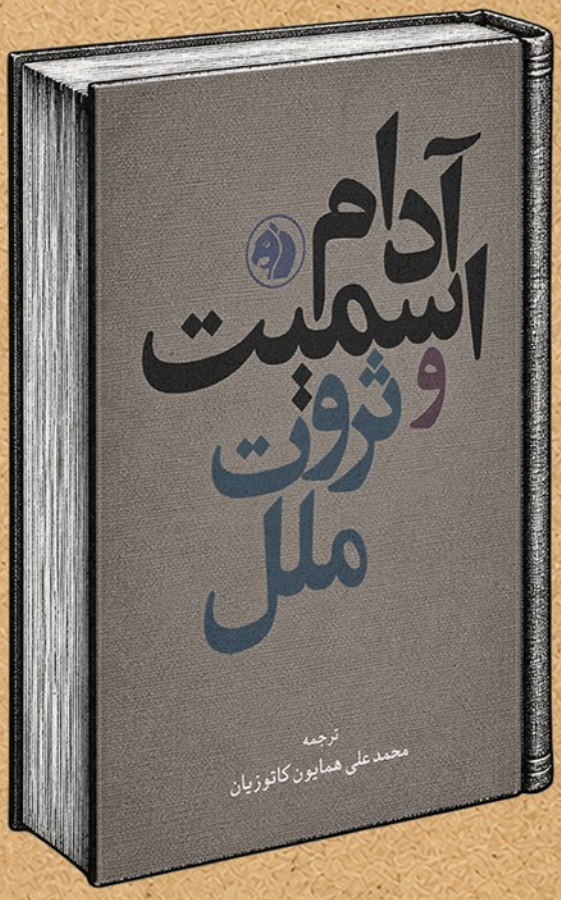
تورق

آشنایی با سه کتاب مقدماتی اقتصاد

سه راه برای ادامه‌ی یک پرسش

رابرت هایل‌برونر کتابی را که در ۱۹۵۳ نوشته بود نزدیک به نیم قرن بازنگری کرد و در ویرایش هفتم، که در ۱۹۹۹ منتشر شد، فصل تازه‌ای بر آن افزود که عنوانش با علامت سؤال تمام می‌شود؛ «پایان فلسفه‌ی این‌جهانی؟». کتابی که نسل‌هایی از خوانندگان تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی را با آن شناخته بودند، در آخرین روایت نویسنده‌اش نه با فصل‌الخطاب، که با تردید و پرسشی گشوده به پایان رسید. این تردید برای رشته‌ای مثل اقتصاد غریب نیست. در این شماره پرسیدیم اقتصاد چیست، چرا در روزگار اسمیت به دانشی مستقل بدل شد و پیش از او چه کسانی درباره‌ی ثروت و تجارت و پول اندیشیده بودند. اما هر پاسخی که دادیم پرسش دیگری را پیش کشید، و صفحه‌های یک مجله برای دنبال‌کردن همه‌ی آن‌ها کافی نیست. سه کتابی که در ادامه می‌آید برای همین کنار هم آمده‌اند؛ تا کندوکاوی که این شماره آغاز کرد، بیرون از صفحه‌های مجله ادامه پیدا کند.

ترتیب‌شان هم بی‌حساب نیست. اولی ما را به خود اندیشه‌ی اسمیت نزدیک‌تر می‌کند، دومی او را در زنجیره‌ی متفکرانی می‌نشاند که پس از او آمدند و سومی نشان می‌دهد آن زنجیره امروز به کدام اختلاف‌ها رسیده است.



آدام اسمیت و ثروت ملل

محمدعلی همایون کاتوزیان، انتشارات امیرکبیر

«آدام اسمیت و ثروت ملل» کتابی است برای خواننده‌ای که می‌خواهد اسمیت را از نزدیک بشناسد، اما هنوز سراغ متن کامل و حجیم ثروت ملل نرفته است. کتاب نه ترجمه‌ی کامل آن اثر است و نه زندگی‌نامه‌ای صرف؛ آمیزه‌ای است از تألیف و ترجمه که در دو بخش سامان یافته. در بخش نخست، کاتوزیان زندگی اسمیت، محیطِ اجتماعی و فکری‌ای که در آن می‌زیست و دو کتابِ اصلی‌اش را بررسی می‌کند و تصویری کلی از اندیشه‌ی او به دست می‌دهد. بخش دوم به خودِ ثروت ملل اختصاص دارد؛ گزیده‌ای در هفت فصل که از تقسیم کار و پول و ارزش و قیمت گرفته تا مزد و سود و اجاره‌ی زمین، انباشت سرمایه، گذار از نظام فئودالی و نقش دولت را دربر می‌گیرد.

ارزش اصلی کتاب در همین ترکیب است. خواننده پیش از رسیدن به سطرهای خود اسمیت می‌داند این سطرها در چه جهانی نوشته شده‌اند و اقتصاد در کار فکری او چه جایی داشت. بررسی «نظریه‌ی احساسات اخلاقی» در کنار ثروت ملل نیز سبب می‌شود ثروت ملل نه کتابی مستقل، که بخشی از

طرحی بزرگ‌تر درباره‌ی انسان و جامعه دیده شود. خواننده‌ای که در این شماره با بحث نفع شخصی و همدلی آشنا شده، اینجا فرصت دارد آن را با گزیده‌های کتاب بسنجد و ببیند تصویرهای رایجِ منسوب به اسمیت تا چه اندازه با نوشته‌هایش همساز است.

اما همین ترکیب، محدودیت کتاب هم هست. گزیده‌ها را کاتوزیان انتخاب کرده و طبیعی است که رشته‌ی استدلال اسمیت جاهایی از هم گسسته باشد. برای همین، کتاب را باید دروازه‌ای برای ورود به ثروت ملل دانست، نه جایگزینی برای خواندنش.

بزرگان اقتصاد؛ زندگی، زمانه و عقاید فیلسوفان این‌جهانی



رابرت هایل‌برونر، ترجمهٔ احمد شهسا، انتشارات علمی و فرهنگی

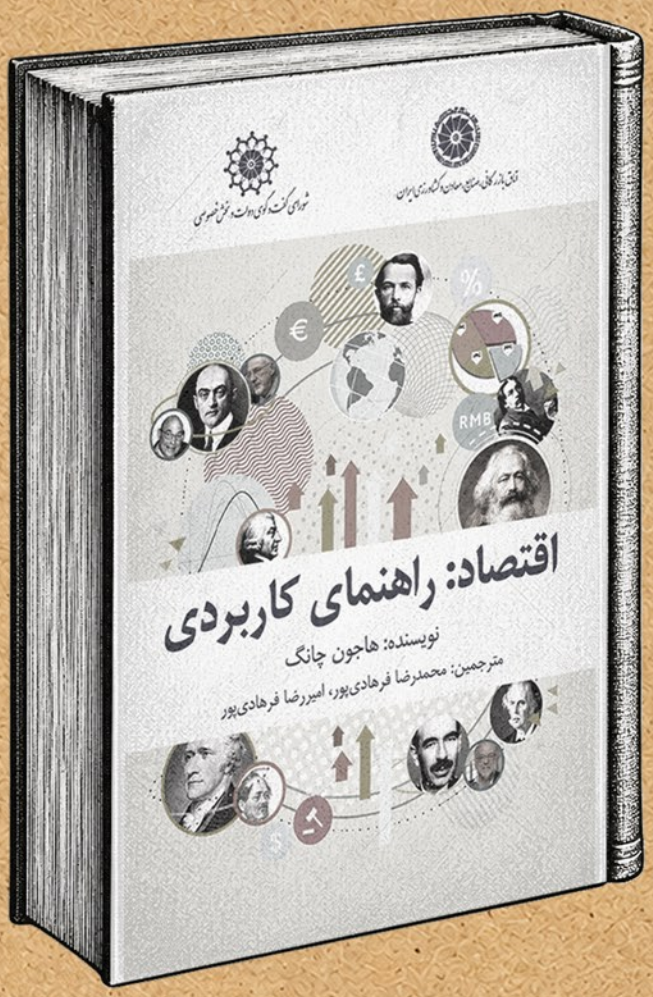
«بزرگان اقتصاد» ترجمه‌ی کتابی است که رابرت هایل‌برونر در ۱۹۵۳ با عنوان «فیلسوفان این‌جهانی» نوشت و احمد شهسا نخستین بار در ۱۳۷۰ به فارسی برگرداند. همان عنوان اصلی، که در زیرعنوان فارسی هم حفظ شده، کلید فهم کتاب است. هایل‌برونر اقتصاددانان را فیلسوفانی می‌بیند که به‌جای پرسش از هستی و معرفت، کوشیده‌اند نظمِ دنیای بازار و کارخانه و دستمزد را بفهمند. روایتش از پیدایش جامعه‌ای آغاز می‌شود که بازار در آن به ستون زندگی بدل شده است، و از اسمیت به مالتوس و ریکاردو، سوسیالیست‌های آرمان‌شهری، مارکس، اقتصاددانان عصر ویکتوریا، وبلن، کینز و شومپیتر می‌رسد.

روش کتاب همان چیزی است که این شماره در مقیاسی کوچک آزمود؛ هر نظریه را باید پاسخی به مسئله‌ی زمانه‌ی خودش دید. اسمیت در جهانی می‌نوشت که تقسیم کار و گسترش بازار در آن نظم تازه‌ای می‌ساخت. نسل بعد، مالتوس و ریکاردو، با جمعیت رو به افزایش، زمین محدود و کشمکش بر سر سهم مزد و سود و اجاره روبه‌رو بودند و تصویرشان از آینده تیره‌تر بود. کینز در سال‌های بحران بزرگ از بیکاری و بی‌ثباتی نوشت و شومپیتر از نوآوری‌ای که هم آباد و هم ویران می‌کند، گفت. خواندن این کتاب پس از کاتوزیان پرسش را گسترده‌تر می‌کند. دیگر فقط این مطرح نیست که اسمیت چه می‌گفت؛ این هم مطرح است که چرا پس از او پرسش‌ها عوض شدند و کدام بخش از حرف‌هایش در تاریخ اندیشه ماند و کدام بخش از یاد رفت.

کتاب اما تاریخ تخصصی اندیشه‌ی اقتصادی نیست. روایت‌محور بودنش ناگزیر برخی مسائل را ساده و برخی چهره‌ها را پررنگ‌تر می‌کند و آخرین بازنگری‌اش به پایان قرن بیستم برمی‌گردد. پژوهش‌های تازه‌تر بعضی از تصویرهای آن را تکمیل یا پیچیده‌تر کرده‌اند. برای جهت‌یابی راهنمای خوبی است، نه برای داوری نهایی درباره‌ی تفسیر یک اقتصاددان.

اقتصاد؛ راهنمای کاربردی

هاجون چانگ، ترجمهٔ محمدرضا فرهادی‌پور و امیدرضا فرهادی‌پور، نشر فرهنگ صبا



کتاب‌های مقدماتی اقتصاد معمولاً با عرضه و تقاضا شروع می‌کنند. چانگ در این کتاب، که در ۲۰۱۴ منتشر شد، با همان پرسشی شروع می‌کند که این شماره با آن درگیر بود؛ اقتصاد چیست؟ پیشنهاد او این است که اقتصاد را با موضوعش، یعنی خود اقتصاد، تعریف کنیم و نه با یک روش یا نظریه‌ی خاص. پیامد این تعریف آن است که دیگر نمی‌توان یک مکتب را «علم اقتصاد» دانست و بقیه را حاشیه. چانگ نُه سنت را کنار هم می‌گذارد؛ کلاسیک، نئوکلاسیک، مارکسی، توسعه‌گرا، اتریشی، نئوشومپیتری، کینزی، نهادگرا و رفتاری، و نشان می‌دهد هرکدام چه چیزی را خوب می‌بینند و چه چیزی را کم‌اهمیت می‌انگارد. نیمه‌ی دوم کتاب همین نگاه چندگانه را به مسائل تولید، نظام مالی، فقر و نابرابری، کار و بیکاری، نقش دولت و تجارت بین المللی بسط می‌دهد.

اینجاست که پرسش‌های این شماره رنگ امروزی پیدا می‌کنند. انسانی که در تصویر رایج اقتصادِ نئوکلاسیک دنبال نفع خود است، تا چه اندازه واقعاً حسابگر است؟ ترجیحاتش از کجا می‌آید و چقدر از جامعه و نهادها شکل می‌گیرد؟ آیا بازار کاملاً آزاد وجود دارد، یا قواعد هر بازاری را کسی نوشته است؟

با این همه، چانگ داوری بی‌طرف و بیرون از این اختلاف‌ها نیست. اقتصاددانی است که بیشتر کارش در توسعه و سیاست صنعتی بوده و از منتقدان سیاست‌های بازارمحور است، و دعوتش به تکثر هم خود موضعی در همین بحث است. کتاب را باید هم‌زمان راهنمایی مقدماتی خواند و مداخله‌ای در یک مناقشه. گستره‌ی وسیعش نیز ناگزیر به فشردگی می‌انجامد؛ جای کتاب‌های درسی اقتصاد خرد و کلان یا تاریخ تخصصی هر مکتب را نمی‌گیرد.



همه‌ی ما گاهی در خلوت خودمان اقتصاددان می‌شویم. در صف نانوایی، پشت فرمان یا پیش از خواب، به گرانی یا بیکاری فکر می‌کنیم و راه‌حلی به ذهن‌مان می‌رسد که ساده و روشن به نظر می‌آید.

اما این شماره پرسش سخت‌تری پیش می‌کشد. اگر دو قرن پیش زندگی می‌کردیم، پیش از آنکه اقتصاد رشته‌ای جدا باشد، آیا می‌توانستیم از دل همین مشاهده‌های روزمره چیزی بسازیم که هنوز خوانده شود؟

در شماره‌ی بعد سراغ توماس مالتوس می‌رویم؛ کشیشی که از دل مشاهده‌ی رشدِ جمعیت و کمیابی نان نظریه‌ای ساخت که دو قرن است همچنان بحث‌برانگیز مانده. خواهیم دید پرسشش از کجا آمد و پاسخش تا کجا درست بود.

دو سال بعد رویدادی رخ داد که کمی عجیب به نظر می‌رسد؛ منتقد سرسخت امتیازها و محدودیت‌های تجاری، کمیسر گمرک اسکاتلند در ادینبرو شد، یعنی همان حرفه‌ای که پدرش داشت...

